

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

آیین رستگاری

مصاحبات حضرت علامه طهرانی قدس الله سره

با بعضی از اصداقاء در رابطه با

سیر و سلوک الی الله

با مقدمه و تصحیح

سید محمد محسن حسینی طهرانی

سرشناسه: حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق = ۱۳۰۵-۱۳۷۴ ش.
عنوان و نام پدیدآور: آیین رستگاری: مصاحبات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی با بعضی از
اصدقاء در رابطه با سیر و سلوک الی الله/ مقدمه و تصحیح سید محمد محسن حسینی طهرانی.
مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۳۳ ق = ۱۳۹۱ ش.
مشخصات ظاهری: ۲۰۴ ص.
شابک: ۱۰۰۰۰۰ ریال: گالینگور: 2- 15- 600- 6112- 978- 600- 6112- 27- 5- شومیز: ۹۰۰۰۰ ریال: شومیز: 978- 600- 6112- 27- 5-
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: چاپ سوم.
موضوع: آداب طریقت
موضوع: عرفان -- مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع: اخلاق عرفانی
شناسه افزوده: حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱۳۷۵ ق = ۱۳۳۴ ش -، مصحح
رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ ح-۵۹/۳-۲۸۸ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۸۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۰۴۱۱۴

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۲)

آیین رستگاری

مؤلف: علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی / طهران

نوبت چاپ: سوم / ۱۴۳۴ ه. ق، ۱۳۹۱ ه. ش

چاپ: اسوه

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

تعداد: ۵۰۰۰

شابک گالینگور: 2- 15- 600- 6112- 978- 600- 6112- 27- 5- شومیز: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۱۲-۲۷-۵

شابک شومیز: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۱۲-۲۷-۵

حق چاپ محفوظ است

تلفن: +۹۸-۰۲۵۱-۲۸۵۴۲۶۳-۴

www.maktabevahy.org

info@maktabevahy.org

حدیث قدسی :

”لَمْ يَسْعَنِ سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ.“

«ظرفیت و سعه جلوات ذاتیه مرا ندارد، نه زمین من و نه آسمانهای من،
ولیکن ظرفیت آن را قلب بنده مؤمن من خواهد داشت.»

بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۲۰۹

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات آیین رستگاری

صفحه

عنوان

۱۵ - ۲۱

مقدمه

جلسه اول: منظور و مقصود پروردگار از خلقت انسان

۲۳ - ۵۰

- ۲۶ عَلمٌ عدم و وصول به کمالات توحیدی عمل نکردن است
- ۲۷ عالی ترین مربی و معلم بشریت حضرت رسول و امیرالمؤمنین و اولاد او علیهم السلام هستند
- ۲۷ رسول خدا فرمود: «کسی که دو روزش یکسان باشد مغبون است»
- ۲۹ در مکتب توحید مقصد خداست و زاد و راحله، توکل و استعانت از اوست
- ۳۰ یکی از نتایج سلوک الی الله زدوده شدن غلّ و غش و کدورت های باطنی است
- ۳۱ از بهترین ارمغان های سلوک الی الله بی تعلقی و آسودگی خاطر و خیال است
- ۳۳ برای وصول به مقصود باید کار و تلاش نمود
- ۳۴ اعتماد به نفس در مقابل اعتماد به خدا، اعتماد به بت است
- ۳۵ زندانی بودن ابناء دنیا در توهمات و تخیلات فاسد و باطل
- ۳۶ امیرالمؤمنین علیه السلام: «قیمة کُلِّ امرئ ما یحسنه»
- ۳۸ نگاهی اجمالی به سرگذشت جنگ بدر و کفار اسیر شده
- ۳۹ إخبار غیبی رسول خدا به عمویش عباس در پرداخت فدیة

- ۴۰ سالک نباید فکر خود را در امور جزئی و کوچک متوقف نماید
- ۴۱ باید راه خدا را با اختیار و مجاهده طی نمود
- ۴۳ پادشاهی و اقتدار فقط از آن پروردگار است و او بر همه چیز تواناست
- ۴۴ التجاء و ابتهال سالک به حضرت پروردگار
- ۴۵ اقرار و اعتراف سالک به عجز و ناتوانی خویش و بی‌نهایتی ذات حضرت حق
- ۴۷ حکایت زیبای بهلول و هارون
- ۴۸ درخواست به فعلیت رسیدن استعدادات از حضرت پروردگار

جلسه دوم: برای رسیدن به خدا باید از هر چه غیر خداست چشم پوشید

۵۱ - ۷۶

- ۵۴ باید در راه خدا با همت بلند گام نهاد
- ۵۴ سالک باید همه کارهای خود را برای خدا انجام دهد
- ۵۵ اسلام آوردن مرتاض به دست امام صادق علیه السلام
- ۵۷ سالک باید اختیارش را به خدا واگذارد و برای خدا کار کند
- ۵۸ کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در تقسیم عبادت کنندگان به سه دسته
- ۵۹ حکایت مرحوم قاضی و میرزا ابراهیم عرب در کنار شط
- ۶۱ انسان خواب خوب دید یا ندید نباید دنبالش برود
- ۶۲ از اول سلوک تا آخر سلوک نباید سالک غیر خدا را ببیند
- ۶۲ یکی از علائم صحت طریق میل به عالم معنا و تنفر از عالم غرور است
- ۶۳ کیفیت تعامل سالک با آداب و رسوم عالم کثرت
- ۶۴ اساس مسأله عرفان بر توهم و تخیل و تصنع نمی‌باشد
- ۶۴ یکی از مسائل مهم سیر و سلوک، استقامت در طریق و صبر و تحمل مشکلات است
- ۶۵ مشکلات و موانع موجود در سیر و سلوک إلى الله
- ۶۶ حکایت عرضه کردن حورالعین خود را به علامه طباطبایی در مسجد کوفه
- ۶۸ برای رسیدن به خدا باید همه تعلقات را رها کرد و به سرزنش افراد توجه نکرد
- ۶۹ درد سالک درد خداست و تا به خدا نرسد دلش آرام نمی‌گیرد
- ۷۰ سالک نباید با مردم عوام سر و کله زده و مجادله کند
- ۷۳ جمع شدن پرندگان نزد هدهد و مطالبه سیمرغ
- ۷۴ تفسیر و تبیینی پیرامون حدیث شریف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

جلسه سوّم: لزوم کتمان اسرار الهی و آثار سوء کشف سرّ

۷۷ - ۱۰۰

- ۸۰ سیر در هر منزل و مرحله‌ای با منزل و مرحله‌ی دیگر متفاوت است
- ۸۰ کشف اسرار الهی موجب قهر پروردگار است
- ۸۱ تحریم فواحش مصداقی از غیرت الهی در پنهان نمودن زشتی‌هاست
- ۸۱ اسراری که بین بنده و پروردگار است مختصّ اوست
- ۸۲ حالات و مدرکات سالک مصداقی از اسرار الهی است
- ۸۳ یکی از ضررهای افشای اسرار بسته شدن راه دیگران است
- ۸۵ یکی دیگر از ضررهای افشای اسرار عجب و خودپسندی است
- ۸۷ در مقام تعلیم نیز امام باقر علیه السلام را عجب و خودپسندی نمی‌گرفت
- ۸۷ پیدا شدن عارضه‌ی نسیان و فراموشی در بعضی از بزرگان
- ۸۸ یکی دیگر از ضررهای افشای اسرار محروم شدن از وصول به مقصود است
- ۹۰ قیمت انسان به حقیقت واقعی اوست که مرکز ادراکات معنوی است
- ۹۰ یکی از مصادیق کتمان سرّ مخفی داشتن حالات و مکاشفات است
- ۹۴ یکی دیگر از مصادیق کتمان سرّ مخفی نمودن استاد و دستورات و تکالیف سلوکی اوست
- ۹۵ تقاضای افراد وارد شده در سلوک مختلف است
- ۹۷ راه عرفان و لقاء خدا و سلوک بازیچه نیست
- ۹۸ شرک و کفر و نفاق، قلب را ضایع می‌کند
- ۹۹ تکالیف و دستورات الهی، نفس انسان را عوض می‌کند

جلسه چهارم: لزوم متابعت کامل از استاد در سیر و سلوک الی الله

۱۰۱ - ۱۲۷

- ۱۰۴ یکی از مسائل مهم سیر و سلوک مطیع بودن است
- ۱۰۵ اطاعت یعنی از نیت و خواستن خود بیرون آمدن
- ۱۰۷ بحثی در لزوم تبعیت جاهل از عالم
- ۱۱۱ برخی از شرائط و آداب نمازگزار از دیدگاه استاد
- ۱۱۲ ظواهر اعمال باید با حقیقت توأم باشد
- ۱۱۴ بعضی از مجتهدین بزرگ سابقاً مربی اخلاق بوده‌اند
- ۱۱۴ همه‌ی افراد طالب مقامات عرفانی نمی‌باشند

- ۱۱۵ حدیث قدسی "عَبْدِي أُطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي"
- ۱۱۶ عرفان اختصاص به سَجَّاده و مناجات نیمه‌های شب ندارد
- ۱۱۷ سیره و روش پیامبر اکرم و ائمه علیهم السَّلام در مواجهه با خادمان و زیردستان
- ۱۱۹ عبد یعنی کسی که از خودپسندی و خودرأیی خارج شده است
- ۱۲۰ پیامبر اکرم و ائمه طاهرین همه را دعوت به توحید می‌کردند
- ۱۲۰ علّت وصول سلمان به مقامات عالیّه اطاعت محض از رسول خدا بود
- ۱۲۲ درس رسول الله درس طهارت و معرفت و اخلاق است
- ۱۲۳ شرح صدر از آن کسانی است که سر تسلیم فرود آورده‌اند
- ۱۲۴ عده‌ای از افراد سر تسلیم فرود نیاورده و همواره باعث اذیت پیامبر می‌شدند
- ۱۲۵ علامه طباطبایی مجسمه شرم و حیا و عصمت و طهارت بودند
- ۱۲۶ نهج البلاغهٔ أمير المؤمنين حاصل «أنا عبد من عبید محمد» است

جلسه پنجم: چند رکن مهم در سیر و سلوک إلى الله

۱۵۴ - ۱۲۹

- ۱۳۱ ۱. صمت و سکوت
- ۱۳۲ یکی از راه‌های کنترل قلب، حفظ زبان است
- ۱۳۳ تشبیه و تمثیل زیبای مرحوم قاضی از تشویشات قلبی به لِردهای حوض
- ۱۳۵ تجلیات خدا فقط در سایه آرامش نفس است
- ۱۳۶ أمير المؤمنين عليه السَّلام: «قلب عاقل جلوی زبانش و قلب جاهل پشت زبانش است»
- ۱۳۷ لزوم انس با عیالات و اختلاط با ایشان
- ۱۳۹ ۲. حفظ الصَّحَّة و سلامت مزاج
- ۱۴۱ ۳. عزلت از ابناء دنیا و معاشرت با اولیاء الهی
- ۱۴۱ بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش
- ۱۴۲ اهل دنیا انسان را به طرف دنیا می‌کشند
- ۱۴۴ لزوم معاشرت با خوبان و اولیاء الهی
- ۱۴۵ ۴. شب زنده‌داری، سهر
- ۱۴۶ ۵. دوام ذکر و یاد خدا
- ۱۴۶ انسان باید همیشه به فکر خدا باشد
- ۱۴۶ سالک باید ذکرش خدا باشد

- ۱۴۷ حکایت خارکنی که از خداوند درخواست محبت خالصانه نمود
- ۱۴۹ در سیر و سلوک باید پله به پله و مرحله به مرحله حرکت نمود
- ۱۵۰ فلسفه خلقت شیطان و اعطاء اختیار و تکلیف به انسان
- ۱۵۰ ناتمامان افرادی هستند که سفر آنها کامل نشده است
- ۱۵۲ در سیر و سلوک باید از افراط پرهیز نمود
- ۱۵۳ مرحمت و لطف الهی سبب ورود سالک در سیر و سلوک إلی الله است

جلسه ششم: مراقبه و تزکیه و مواظبت در سیر و سلوک

۱۷۷ - ۱۵۵

- ۱۵۸ شرح و بیان برخی از دستورات لازم سلوکی
- ۱۶۰ مراقبه شدید آیه الله حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی
- ۱۶۲ سکوت یکی از دستورات اساسی این راه است
- ۱۶۳ شرط اصلی در تأثیر اعمال مراقبه است
- ۱۶۷ لزوم قرائت حدیث عنوان بصری هفته‌ای یکی دو بار
- ۱۶۸ در میان شاگردان مرحوم قاضی فقط اهل رعایت رستگار شدند
- ۱۶۹ آقا شیخ عبدالهادی شیرازی هر شاگرد مرحوم قاضی را به جای دو عادل حساب می‌کرد ...
- ۱۷۰ راز و نیازها و عبادات مرحوم قاضی در مسجد سهله
- ۱۷۰ راز و نیازها و عبادات پیامبر در غار حراء
- ۱۷۱ اسم سالک به خود بستن دردی را دوا نمی‌کند
- ۱۷۲ خداوند از اولیاء مقرب خویش نیز حساب می‌کشد
- ۱۷۲ کیفیت زیارت امام معصوم و مشاهد مشرفه
- ۱۷۳ سالک باید نفس عملش سلوک باشد
- ۱۷۳ سالک باید کارهایی را که برای دوستان خدا می‌کند به حساب نیاورد
- ۱۷۴ اولین دستور اولیاء الهی به شاگردانشان نماز شب است
- ۱۷۵ زیارت و توسل به اولیاء الهی و جدیت در کارها

۱۹۶ - ۱۷۹

فهارس عامه

۲۱۵ - ۱۹۷

آثار منتشره

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس اختصاص به ذات حیّ و دود دارد که غایت تکوین آدمی را کمال معرفت ذات خویش مقرر کرد و تشریح مبانی و احکام را بر اساس تکوّن این مقصد قرار داد، و درود لایزال بر محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش باد که لواداران و راهبران این مکتب به سوی وادی مقدّس تجرّد و طور سینای معرفت‌اند و بر اولیاء و خواصّ درگاه خویش که پیوسته چراغ معرفت حق و عرفان الهی را با ادامه و ابراز آموزه‌های و حیانی روشن و پایدار می‌دارند، و دستگیری و ارشاد عباد الله را در عرصه‌های جهل و ظلمت به جان می‌خرند و اعباء رسالت توحید را در مصافّ با منکرین و معاندین و شیاطین انس و جنّ جهت رضای معبود متحمّل می‌گردند.

از آنجا که حرکت انسان از عالم تعلّقات و وساوس نفس و غلبه اوهام و تخیّلات به سوی عالم نور و بهاء و وحدت جز با تربیت نفس و تهذیب باطن و قلب میسر نمی‌شود، خدای متعال برای این منظور به ارسال رُسل و انزال کتب به سوی بنی آدم اقدام نمود؛ زیرا انسان منغمر در شهوات و کثرات که منظمس در ظلمت و جهالت و حیرت است، چگونه می‌تواند با همین موقعیت رخت خود از این سرا به سوی سرای نور و بهاء که درست در نقطه مقابل حال و هوای اوست، کشد و با دست خود نفس خویش را از منجلاّب ظلمات و اوهام به‌درآورد و حرکت به سوی

عالم توحید را با فکر پریشان و عقل ناقص و قلب بیمار خویش آغاز نماید. هیئات! بدین لحاظ به حکم عقل اطاعت و متابعت از اوامر و دستورات آنان نه تنها قرار گرفتن در تحت سلطه و حکومت آنان نخواهد بود، که هیچ منافات و تضادی با اختیار و آزادی و انتخاب مسیر آدمی نخواهد داشت و انسان با در نظر گرفتن موقعیت خویش و آینده پیش‌رو و ضعف در شناخت و تشخیص واقع و مصالح خود، به این امر خطیر و حیاتی که سعادت و خسران ابدی را در اقدام و عدم آن در پی خواهد داشت، مبادرت می‌ورزد.

بدین لحاظ با ضرس قاطع اعلان نموده که مکتب عرفان و شناخت حضرت حقّ نه تنها حقّ انتخاب و اختیار را برای رهروان و ملتزمان خویش در همه عرصه‌های حیات و مراتب سیر محفوظ می‌دارد، بلکه مطمئن‌ترین و آرامش‌دهنده‌ترین و بهجت و سرور آفرین‌ترین مکتب و مدرسه‌ای است که برای تعالی و ارتقاء روحی بشر می‌توان تصور نمود.

مکتبی که سبّ و ناسزا، توهین و تهمت، تضییق و فشار، دورویی و نفاق، حُجب و شرمندگی، تجسّس و تفحّص، رودربایستی و ثقل، کدورت و ظلمت، تضادّ با عقل و منطق و عُرف، سلب اختیار و حرّیت، خستگی و کسالت، پشیمانی و سرزنش، سستی و اهمال در آن راه ندارد و همه سالکین و رهروان آن با طیب خاطر و آرامش ضمیر و اطمینان قلب به سیر و حرکت در آن ادامه می‌دهند.

عرفاء الهی در گفتار و نوشتار خود با ارائه طرح و روش نیکو و تبیین و توضیح سنن تجربه یافته به بیان لوازم و ضروریات این حرکت پرداخته، راه را از چاه، و مسیر را از بیراهه، و نور را از ظلمت، و بینش را از جهالت، و حقّ را از باطل برای پویندگان آن متمایز نموده‌اند و در کتب و مقالات و رسائل خویش به ذکر نکات حیاتی و موارد لازم الاتّباع سالکین راه خدا اهتمامی بلیغ داشته‌اند و انسان می‌تواند از لابه‌لای مطالب و آثار به جای مانده از اولیای الهی و مربّیان نفوس به ضروریات و مایحتاج خویش در

سیر و سلوک الی الله دسترسی پیدا کند و در موارد حیاتی و کلیدی و حیرت و تشکیک از آنان بهره‌مند گردد.

مرحوم علامه آیه الله العظمی عارف کامل و سالک واصل حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - از نوادر اولیای الهی و عباد صالحین او است که خود پس از طی مراتب سلوک در خدمت استاد اعظم و عارف واصل حضرت علامه طباطبایی - قدس الله سره الشریف - و سپس مرحوم عارف بالله و بامر الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی - قدس الله سره -، در آخر الامر رحل اقامت و اعتکاف را در عتبه مقدسه ملکوتیه انسان العین و عین الانسان حضرت حاج سید هاشم حداد - روحی فدا - افکند و به سر منزل مقصود واصل گردید و در حریم معبود وفود نمود.

مرحوم علامه طهرانی بارها می‌فرمود: «وقتی من به محضر حضرت حداد رسیدم گمشده خود را پیدا نمودم و همه مطالب و تقاضاها و اُمّیه خویش را در او یافتم.»
مرحوم علامه طهرانی با خصوصیات ویژه خود چون وفور علمی در فنون مختلفه فقه و تفسیر و فلسفه و عرفان نظری و غیره می‌توان رتبه اعلمیت در مرجعیت و فتوا را برایشان نسبت به جمیع اقران خویش اثبات نمود، و از این جهت به اعتقاد حقیر در زمان ایشان کسی به مانند و مثال او یافت نگردید؛ و از جهت حرکت در سیر قرب حق و سلوک الی الله شاگرد و حید و پرورده فرید اساتید خود واقع گردید، چنانچه از مرحوم حداد - رضوان الله علیه - شنیدم که فرمود: «من هر چه داشتم به پدرت سید محمد حسین دادم!»

علامه طهرانی که به دستور استاد خود مرحوم حداد از نجف به طهران مهاجرت کردند در مسجد قائم به تبلیغ و ترویج و تبیین مبانی شریعت عزاء و طریقت بیضاء همّت گماردند و با ایراد سخنرانی‌ها و مجالس وعظ به ارشاد و تنویر افکار و قلوب اشتغال ورزیدند.

پس از تحوّل نظام سیاسی به جمهوری مرحوم علامه طهرانی به دستور استاد خویش رحل اقامت به ارض اقدس و عتبه حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهما السلام افکندند و تا آخر عمر در آنجا متوطن گشتند، و از برکات انوار روضه منوره فقط خدا می‌داند که چه حاصل و عائدشان گردید.

تا اینکه بر اثر کسالت پارگی پرده شبکیه به طهران آمده و به طیب حاذق چشم، رفیق شفیق و برادر عزیز ما جناب دکتر حاج سید حمید سجّادی - وفقه الله - مراجعه نمودند.

دکتر سجّادی که در همان ملاقات اول شیفته اخلاق و سلوک ایشان گشته بود پس از انجام عمل چشم خواستار استمرار مراوده و ارتباط با آن رجل الهی گردید و باب ملاقات با ایشان در مشهد و طهران مفتوح شد و مرحوم والد گهگاه به منزل ایشان در طهران می‌رفتند و از مسائل اخلاقی و مبانی عرفانی و سلوک سخن به میان می‌آوردند. تا اینکه بالأخره بنابراین شد که یک دوره از مطالب و نکات ضروری رعایت در سلوک الی الله در طی جلساتی چند برای آقای دکتر سجّادی بیان کنند که این مهم در ضمن پنج جلسه تبیین و تفسیر گردید.^۱

این حقیر باید اعتراف کنم که در این جلسات مرحوم والد - رضوان الله علیه - به نکاتی اشاره دارند که برای خود حقیر موجب شگفتی و اعجاب گردید و الحق باید این جلسات را به عنوان آیین نامه سلوک و رستگاری به حساب آورد. و همه ما باید با دقت و ظرافت به نکات و شاخص‌های این مباحث بذل توجه و عنایت بنماییم و مطالب مطرح شده را سرلوحه برنامه حیات و سلوک الی الله قرار دهیم.

۱- قابل ذکر است که چون مرحوم علامه - رضوان الله علیه - در اواخر عمر شریف، روز سوم شوال سنه ۱۴۱۱ ه. ق. بحثی شیوا پیرامون مبانی سیر و سلوک الی الله در بین اخلاء روحانی و اصداق ایمانی خویش بیان فرمودند که ارتباط وثیقی با این جلسات داشت، به جهت تتمیم و تکمیل جلسات مذکور در انتهای قرار گرفت. (محقق)

کتابی که در مقابل دیدگان خواننده محترم قرار گرفته است سخنان و افاضات یک ولیّ خدا و عارف کامل و مجتهد اعلم و فیلسوف صاحب رأی و نظر و مفسّری قدرتمند و ناقدی بصیر می‌باشد. و بنده بهترین و رساترین عنوانی که جهت تسمیه کتاب به نظرم رسید «آیین رستگاری» بود که برای آن انتخاب نمودم.

از خداوند متعال برای روح پرفتح آن فقید سعید علوّ درجات و برای خوانندگان توفیق صلاح و سداد را خواستارم.

مشهد مقدّس، اوّل ربیع الثانی ۱۴۳۲

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

جلسه اوّل

منظور و مقصود پروردگار از خلقت انسان

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

منظور و مقصود از خلقت انسان مقام عبودیت است، که انسان خودش را عبد مطلق پروردگار بداند و در صراط عبودیت مطلق حرکت کند و بالتَّیجِه آنچه را که در عالم وجود، از وجود و استقلال و حیات و علم و قدرت به نحو استقلال است، همه را تسلیم خدا کند و اعتراف و اقرار کند که از آن خداست؛ آنچه فقر و ضعف و جهل و نیستی است، از ناحیه خود اوست؛ انسان عبد مطلق پروردگار است، هم در مقام اصل وجود و هم در مقام عمل و تکلیف؛ و این، مقام انسان کامل و بزرگ‌ترین درجه‌ای است که خداوند علیّ اعلیٰ به انسان عنایت می‌کند.

افرادی که در دنیا زندگی می‌کنند و دارای مذهب و شریعتی هم هستند مثل افراد معمولی، باید حرکت کنند و به این مقام برسند؛ انبیاء آمده‌اند ما را به این مقام دعوت کنند، پیغمبر ما را به این مقام دعوت می‌کند، قرآن ما را به این مقام دعوت می‌کند؛ و اگر ما به قرآن و سنت رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السّلام درست عمل کنیم و چیزی از خود کم و زیاد نکنیم و در همان صراط عبودیت حرکت کنیم، به این مقام خواهیم رسید.

و علت اینکه دیده می‌شود بعضی‌ها ممکن است عمرشان شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال بشود و به این مقام هم نرسند، برای این است که عمل نمی‌کنند. از قرآن و اخبار اطلاعاتی پیدا می‌کنند و این علومشان را صرف به دست آوردن امور دنیوی می‌کنند، حالا فرقی ندارد مال باشد، جاه باشد، قدرت باشد، یا حب ریاست و امثال اینها؛ آن علم قرآن و تفسیر و حدیث و حکمت و علوم شریعت را، اینها فدای به دست آوردن حطام دنیا کردند و حطام دنیا هم به این صورت برای انسان جلوه می‌کند. و این خیلی خیلی بهره کمی است که انسان از آن سرمایه‌های سرشار، این نتیجه بس کوچک را بخواهد بردارد.

در قرآن داریم:

﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَوْ يُرِدُ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا * ذٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ﴾^۱

«ای پیغمبر! اعراض کن از آن کسانی که از ذکر و یاد ما اعراض کردند و غیر از حیات و زندگی پست شهوی و احساساتی و عاطفی هیچ قدمی بالاتر بر نمی‌دارند و غیر از حیات پست به زندگی و حیاتی قائل نبوده و اراده نمی‌کنند. محل بلوغ اینها از نقطه نظر دانش به اینجا رسیده که فقط به وسیله علمشان بهره‌برداری از حیات دنیا بکنند.»

از اینها اعراض کن! اینها به درد تو نمی‌خورند؛ آن حیات علیاست، حیات علیا یعنی حیات بالا. حیات دنیا را که دنیا می‌گویند یعنی پست، حیات علیا یعنی حیات عالی، آن حیات علم است، حیات تقوی است، حیات عبودیت است، حیات صدق است، حیات ورع است، حیات ایثار و از خود گذشتگی است، حیات وجدان و عاطفه است، حیات عبودیت و مشی در صراط حضرت احدیت است، حیات در هم کوبیدن خواسته‌های نفس اماره است؛ آن حیات، حیات علیاست.

پس ما باید در این ممشی حرکت کنیم تا اینکه به دین و شریعت برسیم و با

۱- سوره النجم (۵۳) آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰.

حقیقت دین آشنا شویم، و منظور و مقصود از آمدن پیغمبران و کتب آسمانی در ما پیاده شود، و خواست خدا برای ایجاد ما - تکویناً و تشریحاً - به وقوع پیوندد و ما در صراط رشد و تعالی حرکت کنیم، نه در صراط ضلّ و ضلال و غیّ و جهالت و خواسته‌های نفس اماره. و اگر به غیر از آنچه در کتاب خدا و سنت پیغمبر و ائمه علیهم السلام است عمل کنیم، هیچ نیست، آنچه هست در اینهاست. و اگر کسی به اندازه سر سوزنی از این ممشی تخطی کند، اشتباه کرده است.

ما معتقدیم که عالی‌ترین مربی و معلم بشریت حضرت رسول و امیرالمؤمنین و اولاد او علیهم السلام هستند، و معتقدیم اگر از این مطالبی که به ما رسیده، از قرآن و فرمایشات آنها که به عنوان سنت و منهاج برای خودمان اتخاذ کردیم، چیزی بهتر بود، دنبال او می‌رفتیم، ولی بهتر نیست و تحقیقاً راهی که اینها رفتند عالی‌ترین، پرنورترین، بی‌خطرترین و راه مستقیم به سوی مقصد است و راه مستقیم هم یکی است. بین دو نقطه بیش از یک خط مستقیم نمی‌توان کشید.

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾^۱ یا اینکه ﴿وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا * وَهَدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾^۲ باید حرکت کنیم تا برسیم.

اول چیزی که بعد از تنبّه و یقظه و بیداری، در این راه لازم است، این است که ما

۱- سوره الفاتحة (۱) آیه ۶ و صدر آیه ۷.

۲- امام شناسی، ج ۱، ص ۸۱: «خداوندا! ما را به راه راست راهنمایی نما، راه آن کسانی که به آنها نعمت دادی.»

۳- سوره النساء (۴) آیه ۶۷ و ۶۸.

۴- معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۹:

«کسانی که تسلیم محض خدا و رسول خدا باشند و در برابر فرامین خدا چون و چرا نداشته باشند و نسبت به مواعظ و اندرزهای حق مطیع محض باشند، این امر برای آنان پسندیده و اختیار شده است و موجب قدم راسخ و گام راستین می‌باشند؛ و در نتیجه از جانب خدا به آنان اجر عظیمی خواهد رسید، و در صراط مستقیم خداوند هدایتشان خواهد فرمود.»

به خود بیاییم و ببینیم که هستیم؟! چه هستیم؟! بله، ما یک انسانیم! صبح از خواب بلند می شویم، تا شب زحمت کشیده و فعالیت می کنیم، دو مرتبه می خوابیم، فردا تکرار و پس فردا تکرار، روزها می گذرد و هر کس از افراد بنی آدم خود را به کاری مشغول می کند و متوجه نیست که این کارها را برای چه می کند؟ برای چه آمده؟ چه هدفی دارد و مقصودش چیست؟ و چرا امروزش گذشت؟ این امروز یک سرمایه عمری بود که خدا به او عنایت کرد، چرا گذشت؟ و در مقابل این گذشت روز چه به دست آورد؟ اگر چیزی به دست آورده باشد، خوشا به سعادتش! چون یک روز عمرش گذشت و در مقابلش یک چیزی کسب کرد؛ و اگر چیزی به دست نیاورد مغبون است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ اسْتَوَى يَوْمًا فَهُوَ مَغْبُونٌ»^۱ «کسی که دو روزش با همدیگر مساوی باشد مغبون است.» چون یک روز عمر گذشت و برای این یک روز عمر چه دستگاہهایی کار کرد، تا اینکه انسان یک روز عمر کند، غیر از خدا کسی نمی داند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری^۲ یک روز از حیاتی که ما داریم، به حرکت شمس و قمر و کهکشانها بستگی دارد. ذرات تمام درخت های عالم، تمام حیوانات عالم، تمام موجودات عالم، به همدیگر مرتبط و یک وجود واحد را تشکیل می دهند و تمام اینها در این حیات امروز انسان مؤثرند؛ به طوری که اگر در سلسله علل و معلولات این یک روز حیات گرفته بشود، همه آنها به هم می خورند. پس اینها همه برای این است که ما یک روز عمر کنیم و یک روز جلو برویم و یک روز پرده های غفلت از چشمانمان برداشته شود، حجاب برداشته شود، با خالق خودمان، مسیر خودمان، هدف خودمان، مبدأ و معاد خودمان آشنا شویم. اگر این طور باشد، آرام، ساکت، صامت، خوش دل، پر بهره، پرنور، با نشاط

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۹۴.

۲- گلستان سعدی، دیباچه، بیت ۶ و ۷.

کامل مثل آدمی که در روز امتحان قبول است و سرافراز و شاگرد اول هم شده و ورقه‌اش را دست می‌گیرد و می‌آید و از هیچ چیز هم باک ندارد؛ قبول است دیگر! و اما خدای ناکرده اگر به غفلت بگذرد و شب امتحان برسد و انسان بخواهد کار یک سال را در یک شب انجام بدهد و فردا به این شاگرد و به آن شاگرد التماس کند، آقا به من برسائید، ما را فراموش نکنید، اینها همه موجب سرشکستگی و شرمندگی است. ما در این راه باید اول حرکت کنیم و بدانیم که راه خداست؛ ما مسافریم، مقصد داریم؛ مسافر بودن ما نفس ماست، مقصد خداست؛ راهی را که حرکت می‌کنیم راه بیابان، یا بالای کوه نیست، عبور از صفات نفس است؛ یعنی این صفات را باید تغییر بدهیم، صفات منفی تبدیل به مثبت بشود، صفات سیئه تبدیل به حسنه بشود، حجاب‌ها از بین برود، روز به روز نور و ادراک بیشتر بشود، از تقید و تحدید و این محدودیت عالم ماده و تعلقات، خودمان را به عالم مجردات و عالم نور برسائیم و به آنجا نزدیک بشویم؛ این عبارت است از حرکت در نفس. مقصدمان هم خداست. مسافر زاد می‌خواهد، راحله می‌خواهد؛ زادمان توکل بر خدا و راحله‌مان استعانت از پروردگار و عمل به قرآن و سنت پیغمبر و منهاج ائمه علیهم السلام است، اینها همه زاد راه هستند؛ باید بگیریم و حرکت نموده و مسافرت کنیم و به مقصد برسیم.

این راه، رفتنی است. این راهی است که رفته‌اند. و انسان هم نباید بگوید من چنین و چنانم و قابلیت ندارم، اینها همه‌اش حرف است؛ همین قابلیت که انسان دارد مگر از خانه پدرش آورده؟! اینها همه‌اش دست پروردگار بوده، عنایت بوده، داده و باز هم می‌دهد. خدا که با ما دشمنی ندارد، خدا که با ما سابقه سوء ندارد، از رحمت خود، ما را به وجود آورده است و ما هم به سوی رحمت خدا می‌رویم، به سوی رحمت خدا حرکت می‌کنیم؛ آن وقت خدا انسان را روی این سلسله طویله - مسافت‌ها از نطفه و حالات مختلف جنین و بعد دنیا - خلق کرده باشد، و بعد این انسان را در امور مثلاً خیلی جزئی مهمل بگذارد و اعتناء نکند؟! و بگوید من با تو

می‌خواهم ریش خندی کنم! من می‌خواهم با تو دهان کجی کنم ای انسان! استغفر الله! اگر انسانی بخواهد با یک انسان این کار را بکند، انسان او را تعیب می‌کند. پس خدا خیر محض و رحمت محض است، و ما را هم به خیر و رحمت محض دعوت کرده. هر جا ما بینیم که نظرمان خلاف این باشد، این از آن خدا نیست؛ او را در خودمان باید بجوییم و درست کنیم که نظر ما اشتباه است و الا خداوند خیر محض است.

إن شاء الله به خواست خدا که حرکت می‌کنیم، می‌رسیم، آن وقت دیده می‌شود که ای عجب آنچه را که فرموده‌اند، درست درآمد! اینکه می‌گفتند بهشت این طور است و حورالعین این طور است و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ این طور است، عجب! درست در آمد! کما اینکه در قرآن مجید داریم، که بهشتی‌ها به جهنمی‌ها می‌گویند: ﴿قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾^۲. «ما آنچه را که خدا به ما وعده داد از بهشت و رضوان و فضاهاى واسعہ [همه را حق و استوار یافتیم! آیا آنچه را هم که پروردگار شما به شما بیم داده بود و بر حذر داشته بود حق و استوار یافتید؟!]^۳»

چنانچه می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلِيٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾^۴. غلّ همین کثافات را می‌گویند، مثلاً شکر را که می‌خواهند آب کرده و شیرینی درست کنند، روی آن اول یک کثافتی می‌گیرد، و بعد باید ماده‌ای به آن بزنند، مثل آن ماده‌ای

۱- سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵.

۲- سوره الأعراف (۷) قسمتی از آیه ۴۴.

۳- معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶.

۴- سوره الحجر (۱۵) آیه ۴۷.

۵- معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۱۱: «و بیرون آوردیم آنچه از کدورت و غلّ در سینه رستگاران بود و پاک و پاکیزه در بهشت‌هایی که آب‌های روان در آن جاری است همچون برادر واقعی بر روی تخت‌ها مقابل یکدیگر نشسته و بر جمال هم نظر می‌کنند.»

که می‌زنند و تمام کثافات را می‌گیرد، پاک و صاف و طیب و طاهر می‌کنند. خدا قلوب مؤمنین را این‌طور از هر غلّ و تاریکی و کدورت بیرون می‌آورد.

بعد کم‌کم به جایی می‌رسد که انسان به همهٔ اهل عالم حتّی به کفّار و اشقیاء به نظر محبّت و عطف نگاه کرده و برای آنها دلسوزی می‌کند، برای کافرهای دلسوزی می‌کند، و می‌گوید: ای خدا بیا این فرد را هدایت کن! کافر است اما هدایتش کن. زحمت می‌کشد آنها را هدایت کند، زحمت می‌کشد آنها را مسلمان کند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم جنگ می‌کردند، کشته می‌شدند، کشته می‌دادند، برای اینکه آنها مسلمان بشوند، راه خودشان را پیدا کنند و بروند. انسان یک نظر رحمت و اسعه‌ای به همهٔ خلق پیدا می‌کند و برای همهٔ خلق خیر خواه است و هر کدام را به حسب درجه و مرتبهٔ خود خواهان است، دوست دارد که همه راه مستقیم و صراط انسانیت و اسلام را طی کنند و به خدا برسند و به سوی مقصد و ممشای صحیح قدم بردارند.

دیگر هیچ غلّی، حسدی، کبری، دغدغه‌ای، غشی، نگرانی‌ای در آن نفس نیست. ما که در بیمارستان خوابیده بودیم، بعضی روزها برای ما ناهار می‌آوردند و از این دستمال کاغذی‌ها هم آنجا بود. خُب! ما مقداری از یک دستمال را پاره می‌کردیم و جلوی خودمان می‌انداختیم. این سفره‌مان بود، بنده‌زاده هم آنجا بودند و غذاها را می‌گذاشتیم و یک لقمه می‌خوردیم. تا موقع غذا می‌شد من می‌گفتم: آسید محسن، این سفره را بیاور! این سفره را، به جان شما رئیس جمهور آمریکا هم ندارد. این سفره‌ای که ما پاره می‌کنیم، اینجا می‌اندازیم برای خودمان و این غذا را روی آن می‌گذاریم و شما هم اینجا نشسته‌اید و با کمال صفا و وفا و خوشی و با این دلشادی و بی‌غمّ و غصگی، قسم به خدا رئیس جمهورهای دنیا ندارند! یعنی آنها نمی‌توانند یک سفره بیاندازند و بی‌فکر باشند.

پس اگر انسان عاقل است و می‌خواهد دنیا هم داشته باشد عیبی ندارد، راه آنها غلط است؛ چون آنها به واسطهٔ رفتن به سوی دنیا، دارند به سوی عذاب و جهنّم می‌روند، آنها دارند به ناراحتی می‌روند.

انسان هر راهی می‌خواهد طی کند برای آسایش خیال است. وقتی می‌بیند آن راه خیالش را به هم می‌زند، شب با ناراحتی می‌خوابد، صبح با ناراحتی بلند می‌شود، هزار تا نقشه تزویرانه می‌کشد برای اینکه طرف را بکوبد؛ این چه زندگی است؟! این چه دنیایی است؟! حالا بفرمایید قصری هم از طلا به آسمان بردند! اگر انسان یک کاسه چوبین داشته باشد که در آن آب سرد گوارا بخورد بهتر است یا یک کاسه زرین داشته باشد و در آن خون قی کند؟ مگر این رئیس جمهورها، این سلاطینی که خون قی می‌کنند و می‌میرند، در کاسه زرین خون قی نمی‌کنند؟! حالا آن بیچاره بدبختی که در روستا زندگی می‌کند و مؤمن و مسلمان است و یک کاسه چوبین دارد و با زن و بچه‌اش آب سرد گوارا می‌خورد و می‌گوید الحمد لله، این بهتر است یا آن؟ پس به خدا قسم این دنیا پرست‌ها همه اشتباه کرده‌اند! همه!

اهل دنیا از کھین و از مھین لعنة الله عليهم أجمعين^۱
 این قید - اهل دنیا - در مقابل حیات علیاست؛ یعنی غیر اهل الله از کھین و از مھین. لعنة الله، یعنی دور باش. دور باش خدا بر اینها زده شده و اینها در این حیات دنیا گرفتارند، آن لعنت که برداشته بشود اینها باید به واسطه مجاهده، حجاب و پرده را از نفس خودشان بردارند، و با توفیقات پروردگار همه حرکت کنند و به این راه آیند و بگویند: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ * الَّذِي أَلْمَنَّا دَارَ الْمُقَامَةِ مِن فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾^۲.^۳ حمد اختصاص به آن خدایی دارد که ما را در این دار مُقَامَه، در این جای درنگ، در این مقام مکین و

۱- اشعار منسوب به مولانا.

۲- سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۴ و آیه ۳۵.

۳- معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۱:

«و می‌گویند: سپاس و ستایش مختص خداوند است، آنکه غم و غصه و اندوه را از ما برداشت؛ و پروردگار ما غفور و شکور است، آنکه ما را در محل اقامت و سکون از فضل خود داخل کرد، به طوری که هیچ‌گونه مشکلی و هیچ‌گونه سختی و شدتی دیگر ابدأً به ما نخواهد رسید.»

مقام امین از فضل خودش آورد و در اینجا جا داد، اینجا کجاست؟ نه گرفتاریست، نه زحمت است، نه دغدغه است، نه ناراحتی فکر است؛ اینجا عالم امن است، اینجا عالم امان است، اینجا عالم سلام است. در اینجا از اسماء حسناى پروردگار، اسم سلام واقع است، السّلام است. ﴿لَا يَمْسُكُنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمْسُكُنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾. اینجا هیچ یک از آن گرفتاری‌ها نیست. و این مقام انسان است که برود و آن مقام را درک کند و این مال آن کسانی است که در دنیا این راه را طی کنند.

اگر انسان در دنیا بخواهد و بگوید من در آخرت به مقامات می‌رسم، اشتباه است. دنیا عالم کار است، مثلاً فرض کنید محصل که دانشکده پزشکی می‌رود، آنجا باید کار کند. اگر بگوید من دیپلم را می‌گیرم آن وقت کار می‌کنم، این غلط است، اینجا باید کار کند. اگر کار کرد، دیپلم هم به او ندهند، او دارای علم و سرمایه است، هر کجای دنیا که برود دارای سرمایه علمی هست. ولی اگر کار نکرد هزار تا دیپلم هم کاغذ پاره است، باید برود در دکان، پایش بستنی بزند و بفروشد! به درد نمی‌خورد. دنیا محلّ عمل است، خدا ما را آورده برای اینکه بیدار باشیم، بینا باشیم، به سوی پروردگار خوب حرکت کنیم. تمام آن مقاماتی که در قرآن مجید دستور داده، عنایت شده و بیان شده، از آن کسانی است که در دنیا کار کنند. «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لَاحِسَابٌ وَّ غَدًا حِسَابٌ وَّ لَاعْمَلٌ.»^۱ «امروز، روز عمل است، حسابی نیست؛ فردا روز امتحان و حساب است و عملی نیست.»

هر عملی که ما انجام بدهیم، بهره و نتیجه‌اش داخل در خود عمل است؛ هر الله که از روی اخلاص بگوییم، لَبَّیک پروردگار درون این الله ماست؛ هر قدمی که به سوی پروردگار برداریم، آن نتیجه در خود نفس همین عمل منظوی و نهفته است. خُب! حالا می‌خواهیم به سوی خدا حرکت کنیم، بعد از اینکه خدا به ما تنبّه

۱- نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۹۳، خطبه ۴۲.

داد، فکر داد، چشمانمان را باز کردیم، دیدیم ای عجیب! خورشید طلوع کرده و قافله هم رفته و ما مانده‌ایم؛ همه شب را تا صبح خوابیده‌ایم وای! قافله با ما بود! رفتند، و شاید هم الآن رسیده باشند؛ چرا خورشید طلوع کرده؟! حالا به خدا می‌گویید: خدایا! من اینجا چه کنم؟ خورشید طلوع کرده! در این بیابان من هم غریب و تک و تنها هستم، جایی را نمی‌شناسم، خدایا! برس به درد من! خدایا! من به تو توکل کردم، بارم را به سمت تو انداختم، تفویض به سوی تو کردم، من عقب مانده‌ام، دست من را بگیر! این عالم یقظه و تنبّه است.

خداوند به او مدد می‌کند، می‌گوید: حالا که چشمت بیدار شد و دیده از خواب برداشتی و متنبّه شدی، ببین چقدر عقب ماندی! شب تا صبح خوابیدی، این را باید تدارک کنی! دیگر نباید بگیری بخوابی! اینجا بیابان است، آفت است، شیر است، پلنگ است، دزد است، باید حرکت کنی! به مدد الهی حرکت می‌کند و گریه می‌کند، انابه می‌کند و از آن مقداری که خوابیده، رجوع می‌کند به سوی پروردگار - توبه یعنی رجوع - و بازگشت می‌کند.

آن سیئاتی را که در نظر گرفته روی آنها مطالعه‌ای می‌کند و برمی‌گردد و می‌گوید: خدایا! من الآن به اشتباه خودم اعتراف کردم، و تو خدای منی، تو ربّ منی، تو مولای منی، تو آقای منی، تو سید منی؛ من دیگر غلط می‌کنم بگویم اعتماد به نفس خود دارم، بلکه من اعتماد به تو دارم، اعتماد به خدا.

در هیچ جای از قرآن اعتماد به نفس نیست. من نمی‌دانم این لفظ اعتماد به نفس از کجا آمده؟! چرا اعتماد انسان به نفس باشد؟ قرآن می‌گوید: اعتماد به خدا بکن! نفس را زیر پا بگذار! این نفس را فدای پروردگار بکن! اعتماد به نفس در مقابل اعتماد به خدا، این اعتماد به بُت است در مقابل حقیقت؛ آن نفسی که نورانی باشد و آیت خدا باشد اگر به او اعتماد کند، اعتماد به خداست؛ آن نفسی که هنوز از مراحل اخلاص نگذشته، در پشت هزار تا سنگر محجوب است، اگر به این نفس اعتماد کند

به هزار تا جهنم اعتماد کرده! و این اعتماد چه فایده‌ای برای او دارد؟!
لذا در قرآن مجید اصلاً اعتماد به نفس نداریم، اعتماد به خداست:

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^۱.

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾^۲.

﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَخْذُ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ

مِنَ الدُّنْيِ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا﴾^{۳، ۴}.

﴿فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ﴾^{۵، ۶}.

ترجمه همه این آیات این است که: ای پیغمبر! قلبت را به خدا بده، ﴿وَبَتَّبَلْ
إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾^۷، از همه عالم ببر و خودت را متصل به خدا کن و به سوی خدا منقطع
شو و کارت را با خدا یک‌سره کن! این حرکت می‌دهد.

افراد بشر تا آخر عمر، همه در همان من چه کنم و مالم کم شد، همسایه به
دیوار من تیشه زد، مالیاتم این‌طور شد، فلان کس به من بد گفت، خواهر زخم به من
چنین گفت، شریکم به من چنین گفت، من اینجا نمی‌روم به تقاصّ اینکه او به من بد

۱- سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۸۱؛ و سوره الأنفال (۸) قسمتی از آیه ۶۱؛ و سوره الأحزاب (۳۳)
صدر آیه ۳ و قسمتی از آیه ۴۸.

۲- سوره الفرقان (۲۵) صدر آیه ۵۸.

۳- سوره الإسراء (۱۷) آیه ۱۱۱.

۴- معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴۷.

«و بگو (ای پیغمبر) که حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه برای خود فرزندی نگرفته
است، و در حکومت و فرمان‌روایی بر عالم وجود شریکی ندارد، و هیچ‌گاه فتور و سستی به دستگاه
او رخنه نکند تا محتاج به مدد کاری گردد. و (ای پیغمبر!) او را به بزرگترین درجات بزرگی به
بزرگی یاد کن.»

۵- سوره هود (۱۱) صدر آیه ۱۱۲.

۶- ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۸۵: «ای پیغمبر! استقامت کن همان‌طور که بدان
امر شده‌ای.»

۷- سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

کرد، من جواب او را نمی‌دهم برای اینکه او فلان روز به من سلام نکرد، و این طور حرف‌ها گرفتار هستند، و در همین افکار هم زندانی می‌شوند و در همین افکار هم می‌میرند؛ چون قبر انسان افکارش است؛ این قبری که ما را می‌برند در آن می‌گذارند، این قبر ما نیست، این قبر بدن ماست، بدن ما از خاک بوده و می‌رود در خاک؛ نفس ما هر درجه‌ای از علو که داشته باشد در همان می‌ماند؛ اگر نفس ما آلوده باشد، ما را در روحانیت نفس نمی‌برند؛ قبر ما همان افکار ماست، قبر ما همین خیالات ماست، قبر ما همین تو و منی‌هاست، از تو و منی باید گذشت و تو و منی را فدای خدا کرد، آن عالمی که خدا انسان را در آن جا می‌دهد، مناسب با یک حقیقتی است که انسان با آن حقیقت در هنگام مرگ منطوبی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک جمله‌ای دارند که: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ.»^۱ خیلی عجیب است! «قدر و قیمت هرکسی، آن چیزی است که او بر آن چیز و بر آن اساس، خود را استوار کرده و بر آن امر فائق و غالب شده است.» اگر کسی قدر و قیمتش دنیا بود، تمام عمر خودش را برای دنیا مصرف کرد، قدر و قیمتش آن است؛ ولی انسان می‌گوید: خدا این طور می‌گوید، این کار را بکن! می‌گوید: چشم. آن وقت عمل می‌کند، این خیلی خیلی مقام دارد، خیلی خیلی عالی است، قابل قیاس نیست، قابل معاوضه نیست، انسان آن را با دنیا و آخرت هم عوض نمی‌کند، و یک لحظه از آن حالات می‌ارزد به تمام لذت‌هایی که اهل دنیا دارند.

آن وقت برای انسان مثل آفتاب روشن می‌شود این اخباری که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند، حضرت صادق و امام رضا علیهما السلام فرموده‌اند که در *علل الشرایع* و *عیون اخبار الرضا* هست عجیب است! ما تا به حال خیال می‌کردیم که افسانه‌ها یا دور نماها یا تشویق‌نامه‌هایی بر خلاف حقیقت و برای ترغیب انسان به معارف و

۱- *نهج البلاغه* (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۴، کلمات قصار ۸۱.

الهیات و روحانیات و چشم ترس‌هایی برای این است که کارهایی را نکنیم. نه! این عین واقع و عین حقیقت است. و تازه آن مقداری که این بزرگواران بیان فرموده‌اند، نمونه و اشاره است؛ و آنچه را که انسان ببیند، غیر از این حرف‌هاست. دیدن، غیر از حکایت کردن و شنیدن است.

برای بیچه چهار ساله شما تعریف کنید نکاح لذت دارد، نکاح شیرین است، چه می‌فهمد؟ خیلی خیلی به خودش فشار بیاورد، او خیال می‌کند مثلاً آب نبات است، غیر از این که نمی‌فهمد، ولی وقتی به سن بلوغ رسید و آن حس در وجود انسان بیدار شد، دیگر شیرین هم نگویند، انسان لمس می‌کند و وجدان می‌کند و حس می‌کند.

آخرت این‌طور است، تا ما آن درجات و مقامات را طی نکرده‌ایم و ندیده‌ایم، خیال می‌کنیم که این انبیاء از راه دوری دارند خبر می‌دهند؛ ولی وقتی رفتیم دیدیم که مطلب از این قرار است، می‌گوییم عجب! شَكَرَ اللهُ مَسَاعِيَهُمْ، انبیاء آدم را آوردند و حقیقت را در دست انسان گذاشتند، لمس دادند، یعنی جهنم و بهشت را ملموس و ملموس و محسوس انسان کردند، دیگر از دائرة تصور و تفکر خارج شد، انسان را وارد کردند؛ آن وقت می‌گوییم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ﴾^۱. آن وقت صلوات می‌فرستیم، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

چقدر اینها بزرگوارند و برای ما زحمت کشیدند؛ آن شکستن در خانه حضرت زهرا سلام الله علیها و سقط جنین حضرت - که بدون اشکال جای شبهه و تردیدی نیست - برای ما بود، اینها تا به این حد برای ما زحمت کشیدند! تا به این حد که حضرت علی اکبر را بدهند!

۱- سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۳۴.

۲- الله شناسی، ج ۲، ص ۱۱۱: «و گفتند: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد، آنکه وی غم و اندوه را از ما برداشت.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر هفتاد نفر از کفار را که اسیر کردند، به طناب بستند و به مدینه آوردند؛ از جمله آنها عموی پیغمبر، عباس بود، که مخارج یک روز جنگ بدر بر عهده عباس بود؛ آخر مخارج جنگ را قسمت می کردند. شب او را بسته بودند که فرار نکند، عباس ناله می کرد. پیغمبر آن شب تا صبح خوابش نبرد.

گفتند: یا رسول الله چرا نمی خوابید؟ فرمود: صدای ناله عمویم عباس نمی گذارد بخوابم. گفتند: دستور بدهید آزادش کنند! فرمود: مگر من او را اسیر کرده‌ام؟ امر خداست، من کاره‌ای نیستم، عباس و اسرای دیگر هم تفاوت ندارند، اینها همه اسیرند و باید بر همین منوال بمانند.

پیغمبر آمدند و از جلوی آن اسراء عبور کردند - محل شاهد در اینجاست - لبخند زدند و رفتند. هفتاد نفر بودند. یکی از آنها گفت: ببینید، می گویند محمد رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ است و الآن ما را در غل و زنجیر می بیند و لبخند می زند!

پیغمبر ایستادند و گفتند: من خوشحالم از اینکه خداوند به من مأموریتی داده که بشر را به بهشت بکشانم ولو با سلاسل و غل و زنجیر.^۱

آخر هر پیغمبری مأموریتی دارد؛ به یکی می گوید برو تبلیغ کن! گوش کردند، کردند؛ نکردند، نکردند. به یکی می گوید برو تبلیغ کن! پا فشاری هم بکن! به یکی می گوید، برو تبلیغ کن! پا فشاری هم بکن و مثلاً بر آنها ضربه‌ای هم بزن! به یکی می گویند بلند شو برو در مثل جنگ بدر - که از جمله سخت ترین و مهم ترین جنگ‌هایی بود که برای پیغمبر و مسلمانان پیش آمد، و در آن جنگ پسر عموی پیغمبر که از بزرگان اصحاب و هم‌ردیف امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه بود، پایش قطع شد و در برگشت از بدر به مدینه شهید شد - خودت را بکش و زخمی

۱- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۷۴ مراجعه شود. (محقق)

کن و تمام ارحام و عشیرهات را هم سوار کن ببر! برای اینکه مشرکین اسلام بیاورند، به مشرکین بگو: آقا شما هم بیایید مسلمان بشوید! دست از این کارها بردارید!

حضرت فرمودند: «من تبسم کردم از اینکه خدا به من مأموریت داده که شما را ولو با سلاسل به سمت بهشت بکشم.» انسان باید بعضی از مردمی را که به بهشت نمی روند، با سلاسل و طناب‌هایی که روی دوششان بسته شده است به سمت بهشت بکشد.

تا بالأخره از طرف پروردگار آیه آمد که ای پیغمبر! می خواهی اینها را آزاد کن! و می خواهی همه اینها را گردن بزن! - تمام این هفتاد نفر هم، از بزرگان، اهل شرّ و فساد دیرینه بودند - و اگر اینها را الآن گردن زدید که هیچ، اما اگر آزاد کردید و فدیة گرفتید - یعنی پول خون گرفتید - می توانید با آن پول فدیة که زیاد هم هست تجهیزات و اسب و شمشیر، و لشگری برای خودتان درست کنید؛ ولیکن سال بعد جنگ دیگری اتفاق می افتد، و به تعداد اینها از شما کشته خواهد شد - که آن جنگ احد بود و هفتاد نفر هم کشته شدند - پیغمبر با مردم صحبت کردند، گفتند که: خداوند امر کرده این هفتاد نفر اسیر شما هستند و اینها سزاوار قتلند، همه آنها را می توانید گردن بزنید، همه مشرکند، اگر هم بخواهید می توانید آزاد کنید و فدیة بگیرید، ﴿فَأَمَّا مَنْ بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءُ﴾^۱.

مسلمان‌ها گفتند: یا رسول الله! اجازه بدهید ما فدیة بگیریم، چون ضعیف هستیم، مالیه نداریم، در این جنگ بدری که اتفاق افتاد، اسب و شتر و شمشیر نداشتیم - تمام مسلمان‌ها سیصد و سیزده نفر بودند، چند تا اسب داشتند و چند تا شمشیر - ما با پول اینها که البته پول سرشاری می شود، اسب می خریم، شمشیر درست می کنیم، خودمان را در مقابل کفار مجهز می کنیم؛ مهم هم نیست بگذار هفتاد نفر از ما سال

۱- سوره محمد (۴۷) قسمتی از آیه ۴.

۲- ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۶۹: «یا منت گذارده آزاد می نمایید و یا رها کرده و فدیة می گیرید.»

دیگر در راه خدا کشته بشود، عیب ندارد. پیغمبر قبول کرد؛ آنها را آزاد کردند و از هر کدامشان فدیة گرفتند، نوبت به عباس عموی پیغمبر رسید که بیا فدیة بده و آزاد شو! عباس گفت: ای نور چشم من! ای برادرزاده گرامی من! تو که می دانی من مردی هستم که پول ندارم و نمی توانم فدیة بدهم، از طرفی هم عائله مندم.

حضرت فرمودند: نمی شود؛ دوباره اصرار کرد، پیغمبر فرمودند: نمی شود، باید فدیة بدهی! خُب فدیة اش هم خیلی زیاد بود؛ او گفت: یا رسول الله! مگر تو نمی دانی که من ندارم؟ حضرت فرمودند: داری، بده! گفت: ندارم.

حضرت فرمودند: از خانه که خواستی بیرون بیایی، آن کیسه زر را دادی به عیالت و گفتی فلان جا بگذار، اگر من برگشتم که خودم می دانم و اگر نه چه و چه بکن؛ حالا آن به اندازه پول فدیة تو نیست؟ کافی است.

یک مرتبه فریادش بلند شد که: ای محمد! چه کسی به تو گفته؟! آخر باور نمی کند، این بین خودش و زنش است، دارد از خانه بیرون می آید، آنجا یک زن بود! الآن پیغمبر از آنجا خبر می دهد؛ حضرت فرمودند: الله، الله، ربی، ربی، جبرئیل حبیب من، جبرئیل از طرف خدا برای من خبر آورد؛ همان جا عباس گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ. فرستاد پول ها را هم از مکه آوردند و تحویل پیغمبر داد و آزاد شد.^۱

حالا مقصود اینکه پیغمبر دارد مردم را از جهنم خارج می کند و به بهشت می کشد ولو به سیم و سَلَابِل، این مقام رحمت و اوسعهُ رسول الله است، و بایستی که مردم به بهشت بروند، مردم برای جهنم آفریده نشده اند، «خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ»^۲ پیغمبر فرمود: «شما برای بقاء آفریده شدید، نه برای فناء.»

اگر فکر انسان همین فکرهای پایین باشد، همین جا گم می شود؛ و لذا می بینید

۱- بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۶۵.

۲- غرر الحکم، ص ۱۳۳.

که در قرآن مجید خیلی ماده ضلال می آید، ﴿فِي ضَلَالٍ﴾^۱ در افکارشان گم می شوند و نمی توانند بالاتر بروند. مشرکین و کفار در ضلالند یعنی در گمی هستند، یعنی در افکار و نیاتشان گم می شوند. و از این مرحله نمی توانند حرکت کرده و جلو بروند. مؤمنین هستند که گم نمی شوند، و با آن نوری که دارند بالا می روند. و هر کدام به حسب درجه و مقام خودشان، در یک جای خاصی قرار می گیرند؛ هر که نورش بیشتر، معرفتش بیشتر، تقوایش بیشتر، پاکی اش بیشتر، جای بهتری دارد.

و این راه هم باید با اختیار طی بشود؛ فرق هم نمی کند، پیغمبر باشد یا امام باشد یا مردمان عادی؛ پیغمبر هم به آن درجات و مقاماتی که رسید با مجاهده رسیده است، تکلیف از طرف پروردگار آمد:

﴿يَأْتِيهَا الْمَزْمَلُ * فُرُالَيْلَ إِلَّا قَلِيلًا * نَصْفَهُ أَوْ انْقُصَ مِنْهُ قَلِيلًا * أَوْزِدْ عَلَيْهِ وَرَبُّ الْفُتْرَانِ تَرْتِيلًا * إِنَّا سَأَلْنَا عَلَيْكَ قَوْلًا نَفِيلًا * إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأًا وَأَقْوَمُ قِيلًا﴾^۲.^۳ همین حالا هم برخیز! خود پیغمبر تمام عبادت‌ها را در کوه حراء^۴ انجام داده، در آن مکان‌های خلوت، در مدت چهل سال، و آن درجات و کمالات را طی کرده، حالا که پیغمبر

۱- در قرآن مجید ۲۷ مرتبه کلمه ضلال با عبارتی چون ﴿فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾، ﴿فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾، ﴿فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ﴾، ﴿فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ﴾ و ... آمده است. (محقق)

۲- سوره المزمل (۷۳) آیات ۱ الی ۶.

۳- برگرفته از نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۸۰: «ای ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن. نصف شب را برخیز، یا مقداری از نصف کم کن، یا مقداری بر نصف اضافه کن! و قرآن را به طور ترتیل قرائت کن! ما به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم نمود. آن سیاهی شب که پیدا می شود و در عالم ظهور و بروز می کند، برای ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلی بهتر است؛ آن سیاهی، قدم را برای جلب منافع و فیوضات ربانی استوارتر قرار می دهد و پا را محکم تر می گذارد.»

۴- امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۵۴: «حراء با کسره راء، نام کوهی است از کوه‌های جبل النور در نزدیکی مکه مکرمه، و در آنجا غاری است که رسول خدا اوقات عزلت و خلوت خود را قبل از زمان پیغمبری در آنجا بسر می بردند.»

شده تازه خدا به او می‌گوید: «نصف شب را باید بیدار باشی! یا مقداری کمتر و یا مقداری زیادت‌تر.»

ایستادن در محراب عبادت و دعا و خواست و ذکر و توجه به پروردگار در شب خوب است. روز که می‌شود برو در این دریای پهناور عالم کثرت شنا کن. اما شب بگیر، و روز مصرف کن، شب باید بگیری ها! اگر شب بخوابی نمی‌توانی بگیری، آن وقت روز چه مصرف می‌کنی؟! صندوقچه خالی است، چه مصرف می‌کنی؟! شب بیا پُرش کن، روز برو مصرف کن؛ هیچ هم از سرمایه‌ات کم نمی‌شود و از وجودت هم کم نمی‌شود؛ نشاط و شادابی و عزت نفس و قدرت و کمال معنوی تو باقی است؛ اما اگر بخواهی از خود مصرف کنی، این صندوقچه تمام می‌شود، آن وقت دست خالی خواهی ماند.

﴿إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا نَقِيلاً﴾^۱ «الآن قول بسیار سنگینی را ما بر تو القاء خواهیم کرد.» این وظایف برای پیغمبر است که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ»^۲ است و اشرف بنی آدم و مخلوقات است، تکلیف بر حسب آن درجات و مقامات می‌آید و پیغمبر هم با آغوش باز گرفته و می‌گوید: أَهْلًا و سَهْلًا و مَرَحَبًا، چشم، خدایا! نوکرت هستم، خدایا من بنده هستم، خدایا تو مدد کن! خدایا مرا به خودم وا نگذار! من بنده‌ای هستم ضعیف، فقیر، حقیر، مسکین، ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيٰوةً وَلَا نُشُورًا﴾^۳.

۱- سوره المزمّل (۷۳) آیه ۵.

۲- جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات وارده در مورد «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۵۳ مراجعه شود. (محقق)

۳- سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

۴- *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۰۳: «و برای خودشان مالک هیچ ضرر و نفعی نیستند، و صاحب اختیار مرگ و زندگی و برانگیختگی روز بازپسین نمی‌باشند.»

جناب عالی^۱ ما را زیر چاقوی جراحی خودتان خوابانده بودید، مگر مثل آفتاب برای شما این روشن نبود که ما یک موجودی هستیم ضعیف، بیچاره، عاجز، از همه فقرا فقیرتر، از همه کوچکان دنیا کوچکتر، اصلاً میت! میت بودیم یا نبودیم؟ آقا بفرمایید میت بودیم یا نبودیم؟! خداوند حیات داد. این حیات را ما از خودمان آوردیم؟! ما واقعاً خودمان برای خودمان ایجاد کننده حیات بودیم؟! هم آن موت به دست اوست هم آن حیات. اگر او نمیخواست ما را إمامته کند نمی‌مردیم، بی‌هوش نمی‌شدیم، تمام اطباء عالم هم جمع می‌شدند نمی‌توانستند ما را بی‌هوش کنند، وقتی خدا خواست بی‌هوش شدیم، وقتی خدا خواست به هوش آمدیم، وقتی خدا خواست چشم آب آورد، وقتی خدا خواست درست کرد، ما همیشه در تحت امر و نهی تکوینی و وجدانی و خارجی پروردگار قرار داریم.

خداوند علیّ اعلیٰ به پیغمبرش می‌فرماید: ای رسول من! باید برای تو این امر منکشف شود و منکشف هم شده که برای رسیدن به آن درجات عالی و توحید عالی که از همه انبیاء افضل و اشرف است - و توحید رسول الله از همه اعلیٰ است - باید از خود هیچ نفعی، ضرری، موتی، حیاتی، نشوری نداشته باشی.^۲ ﴿بِيَدِهِ الْمَلِكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۳

و لذا ببینید قرآن که صحیفه الهی است برای رسول الله چه توحیدی را بیان می‌کند:

۱- مراد جناب آقای دکتر سجادی، چشم پزشک حضرت علامه - رضوان الله علیه - است که مخاطب این جلسات می‌باشند. (محقق)

۲- کلام ایشان در این مقام اشاره دارد به آیه شریفه ۳ از سوره الفرقان (۲۵):

﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾. (محقق)

۳- سوره الملک (۶۷) ذیل آیه ۱.

۴- نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۷۸: «پادشاهی فقط در دست اوست و او بر همه چیز تواناست.»

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ﴾^۱، غیر از تو هیچ کس مالک مُلک نیست. ﴿تَوَكَّلْ عَلَى الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ * تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ^{۲، ۳، ۴}.

بدون حساب روزی می دهی، روزی تنها نان و آبگوشت که نیست، فکر انسان روزی خداست، عقل انسان روزی خداست، حیات انسان روزی خداست، اعتقادات انسان روزی خداست، ایمان انسان روزی خداست.

بنابراین ما مردمان حقیر باید همه دست به سوی پروردگار بلند کنیم و بگوییم: «خدایا! ما عبد صرف تو هستیم، هرچه می خواهیم از تو می خواهیم؛ اگر نان می خواهیم، از تو می خواهیم؛ اگر لباس می خواهیم از تو می خواهیم، اگر لباسمان پاره بشود سوزن بخوایم تا بدوزیم از غیر تو نمی خواهیم، از تو می خواهیم.»

از غیر تو نمی خواهیم به این معنا نیست که به خیاط بگوییم ندوز، خیاط را غیر از تو نمی بینیم، اتکاء به خیاط نمی کنیم؛ و الا تا روز قیامت معطل می شویم،

۱- سوره آل عمران (۳) صدر آیه ۲۶.

۲- نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است!»

۳- سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶ و ۲۷.

۴- نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:

«پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی می دهی! و از هرکه بخواهی این پادشاهی و قدرت را می گیری! و هرکس را که بخواهی عزت می بخشی! و هرکس را که بخواهی ذلیل می نمایی. خیر و برکت و رحمت هرچه هست، و هرجا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!»

[شب را به روز درمی آوری، و روز را به شب درمی آوری؛ و زنده را از مرده بیرون می آوری، و مرده را از زنده خارج می سازی؛ و هرکه را خواهی، بی حساب روزی می دهی. (محقق)]

لباسمان پاره می‌ماند، نه خودمان می‌توانیم بدوزیم نه دست خیاط حرکت می‌کند. این خیاط، این بقال، این برزگر، این کارگر، اینها همه آیات تو هستند، اینها همه بندگان فرمانبردار تو هستند، روی این منوال آنها را امر کردی که این کارها را انجام دهند، ما هم بنده تو هستیم، و همه چیز هم دست توست؛ روحانیات و مادیات هم تفاوت نمی‌کند، همه‌اش مال خداست، حالا که بالوجدان این مادیات را به ما دادی، و به ما عقل دادی، از کودکی در این سرایشها و سرفرازیهای گردنه‌ها و کریوه‌ها و عقبه‌های عجیب که هر لحظه هزاران بلکه میلیون‌ها مرگ بر ما وارد بود، ما را عبور دادی و اینجا آوردی، حالا خیال می‌کنیم که تمام این قدرت ما، از ماست؛ این خانه از ماست، این شلوار از ماست، این ماشین از ماست، این انگشتر از ماست، این میز از ماست، آن وقت می‌گوییم که: خدایا! چیزهای عالی به ما بده! همه اینها در بست مال توست، اینها هم مال توست، آنها هم مال توست، هیچ تفاوتی ندارد؛ و حمد و شکر تو را بجا می‌آوریم که به ما فهماندی، اگر نمی‌فهماندی باید تا آخر عمر همین جا می‌ماندیم؛ و خیال می‌کردیم که امور را باید قسمت کرد؛ امور مادی به قوه خود انسان پیدا می‌شود؛ امور معنوی مال خداست؛ خوب ما هم مثل ایرانیان سابق، ثنویین و بت‌پرست بودیم، دو خدا قائل بودیم، به خدای ظلمات و خدای نور، و یزدان و اهریمن قائل بودیم.

خدایا! در عالم وجود غیر از تو مؤثری نیست، غیر از تو حول و قوه‌ای نیست، تو یگانه عالم و تو یگانه قادر و یگانه حکیم و یگانه رازق هستی؛ فرق هم نمی‌کند بخواهی به ما روزی مادی یا معنوی بدهی، روزی عقلی یا روحی و نفسی بدهی، برای تو یکی است؛ برای ما تفاوت دارد، بنده که می‌آیم این ظرف را بلند می‌کنم، اگر این ظرف مثلاً پانصد گرم وزن داشته باشد یا صدگرم وزن داشته باشد، می‌گویم این سبک است؛ اما اگر بجای آن، ده کیلو باشد، می‌گویم سنگین است؛ چون قدرت من محدود است، من با آن قدرت محدود سبک و سنگین می‌کنم و سنگین و سنگین‌تر

می‌گوییم؛ ولی برای تو این حدّ نیست، برای تو اشدّ و اضعف نیست، برای تو اکثر و اقل نیست، زیادی و کمی نیست، قدرت تو نسبت به همه موجودات یکسان است؛ بخواهی جبرئیل خلق کنی، بخواهی یک پشه خلق کنی، برای تو یکی است.

این مسأله مهم است: خدا اراده کند جبرئیل خلق کند، رسول الله خلق کند، یا یک پشه خلق کند، تفاوت ندارد؛ خدا اراده کند یک ذره خلق کند یا کهکشان خلق کند، یک کهکشان را از بین ببرد یا یک ذره را از بین ببرد، برای او تفاوتی نیست؛ قدرت از ناحیه او یکسان است.

حالا که این طور است، ما چشم‌هایمان را باز کردیم، و متنبّه شدیم و مُقرّر و معترف هم هستیم که این تنبّه و یقظه از توست، اگر نمی‌خواستی ما در همان خواب غفلت فرو رفته بودیم؛ کما اینکه می‌بینیم هزاران فرد امثال ما در همان خواب‌های غفلت فرو رفته‌اند و بیدار هم نمی‌شوند، تو ما را بیدار کردی، سجده تو را می‌کنیم و شکر تو را بجا می‌آوریم و حمد و سپاس تو را می‌گوییم و از تو تعریف می‌کنیم، می‌گوییم: به‌به! چه خدای لطیفی! چه خدای خوبی! چه خدای مهربانی! اراده، اراده تو بود؛ حالا پدر من خوب بود، مادر من خوب بود، شیرش خوب بود، جدّ من خوب بود، جدّ بزرگ من خوب بود، خوبی‌ها را از کجا آورده‌اند؟! جز اینکه تو به آنها دادی؟ پس تو جمیل هستی، أَنْتَ الْجَمِيلُ.

و كُلُّ جَمِيلٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا مُعَاوَزٌ لَهُ بَلْ حُسْنٌ كُلِّ مَلِيحَةٍ^۱

«تمام جمیل‌های دنیا، زیبایی و حسن آنها عاریه‌ای است که از تو به آنها رسیده، بلکه حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ، هر ملیحه‌ای در دنیا، هر ملیحی و هر ملیحه‌ای حسنش از توست.»
اینها تراوشات است، اینها شعاع است، پرتویی است از نور وجود تو که به این موجودات خورده، و ما شکر تو را بجا می‌آوریم که محبتت این طور به ما تعلق

گرفته است؛ اگر هم می‌خواست تعلق نگیرد، کسی جلوی تو را نمی‌توانست بگیرد،
 ﴿لَا يَسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾^۱ ۲.

حالا هم اگر می‌خواستی ما را از یک موجود خشن شقیّ خلق کنی، که پدرش شقیّ، مادرش شقیّ، جدّش شقیّ و ما هم شقیّ باشیم، بالأخره امر به ید تو بود؛ ما را هم این‌طور امر کردی باز هم به ید توست؛ حالا ما شکر و حمد تو را از نقطه نظر خودمان بجا می‌آوریم، و این را هم از تو می‌بینیم، آن خوبی مادر را هم از تو می‌بینیم، آن خوبی پدر را هم از تو می‌بینیم، خوبی خود را هم از تو می‌بینیم، کمال را هم از تو می‌بینیم؛ حالا که این‌طور شد از تو تقاضا داریم که آنچه به ما از قوا عنایت کردی و آنها را در مرحله علم و کمال به فعلیّت رساندی، ما را مؤمن کردی، مسلمان کردی، موافق کردی، نسبت به امور دنیویّه و شهویّه و بالا و پایین و جاه و اعتبار ما را بی‌اعتنا کردی، بیدار کردی، بصیر کردی. الحمد لأحمد، شکر تو را بجا می‌آوریم.

خدایا این را برای ما نگه‌دار. ثَبَّتْنَا عَلَىٰ هَذَا الصِّرَاطِ، چون اگر بخواهی، تغییرش می‌دهی، همان روز هم تغییر می‌دهی، یک چشم به هم زدن، کافری می‌شود مسلمان و مسلمانی می‌شود کافر.

«بنده» یعنی گدایی کن، گدایی کن به سوی خدا! بنده یعنی از همه عالم وجود گدایی‌اش را باید بُرد و به خدا گدایی کند. غیر بنده خدا از خدا گدایی نمی‌کند، آن‌وقت به همه عالم وجود گدایی می‌کند، ولو سلاطین و رئیس جمهورهای دنیا، اینها گداترین افراد مردمند!

بهلول پسر خاله یا پسر عموی هارون بود، که دیوانه هم بود. روزی در حالی که یک درهم دستش بود به سرعت وارد قصر هارون شده و از تخت هارون بالا رفت

۱-سوره الأنبياء (۲۱) آیه ۲۳.

۲-الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۲: «خداوند از کاری که می‌کند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد؛ و ایشانند که مورد پرسش و مؤاخذه واقع می‌شوند.»

– و خُب، چون شخص معروفی بود درباری‌ها راهش می‌دادند – جلو رفته و به هارون گفت: «بگیر!» هارون دستش را گرفت، آن یک درهم را گذاشت کف دست هارون، برگشت آمد پایین.

هارون گفت: «بینم چه شده؟» گفت: «امروز کسی این یک درهم را به من داده، گفت: این را بده دست گداترین مردم، و من دیدم تو گداترین مردمی!»
گفت: «ای بابا! این چه حرفی است؟! چه دروغی است?!» گفت: «خُب! همه مردم دارند گدایی می‌کنند، تو از آنها گداتری، چون آن گدایی می‌کند به صد تومان، آن گدایی می‌کند به هزار تومان، آن گدایی می‌کند که یک قافله را می‌زند، و تو در اینجا نشستی از همه مردم گدایی می‌کنی، از همه مردم اختلاس می‌کنی، پس تو گداترین مردم هستی.»

اگر خدا می‌خواست تو را هم این‌طور می‌کرد، و الحمدُ لِلَّهِ نکرد.

خدایا تقاضا می‌کنیم این حال را برای ما نگه داری! و دیگر اینکه این استعدادهاى ما، همه‌اش به فعلیت نرسیده، اگر رسیده بود ما در آرامش بودیم، ولی در آرامش نیستیم، باز هم از تو طلب داریم، انتظار داریم، و از تو تقاضا می‌کنیم که آن قابلیت‌ها را هم به فعلیت برسانی.

خدایا! ما تو را می‌خواهیم، و از تو انتظار داریم، و تو را دوست داریم، همین! خودمان در خلوت و جلوت به خود می‌آییم، می‌فهمیم که آنچه در عالم وجود ما را اشباع کند، سیر کند، سیراب کند، راحت کند، جز وصول به تو، و جمال تو و لقاء تو و زیارت تو چیزی نیست؛ و این چیزی نیست که الآن برای ما پیدا شده باشد، این استعداد را تو در ما گذاشتی و الا طلب برای ما نبود، ما طالب این معنا نبودیم.

طلب این معنا در ما دلیل بر این است که می‌شود ما برسیم و تو ما را برای این وصول خلق کردی؛ حالا که این‌طور است، از تو می‌خواهیم که این استعدادهاى ما را به فعلیت برسانی، ما را که از این دنیا می‌بری ناقص نبری، کال نبری، تا استعدادها

به فعلیت نرسیده، نبری؛ اگر ما کال و نارسیده رفتیم در موقع مردن گریه و زاری سر می دهیم: خانه ام خراب شد، بچه ام چه می شود، زنم چه می کند، اموالم چه می شود و ... اما اگر خدا مرحمت کند و برسیم، خندان و شادان هستیم؛ چون از عالم ضیق به عالم وسیع می رویم، از عالم ظلمت به عالم نور می رویم، از عالم دیو به عالم فرشتگان می رویم؛ آن وقت عالم، عالم خیلی خوب و بسیار ارزشمند و با اجر و روح و ریحان و جنت نعیم و رضوان پروردگار و ملاقات اولیاء خدا و ملاقات ائمه و ملاقات پیغمبران و رسیدن به مقام ﴿أَوْ آذِنٌ﴾^۱ خواهد بود و حجاب ها همه از بین می رود و انسان در ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۲ و کنار حوض کوثر و زمزم و مقام ولایت امیرالمؤمنین و «مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»؛ «مقاماتی که هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به دل کسی از افراد بشر هم خطور نکرده» منزل کرده و متوطن می شود که البته اینها را خدا به انسان قبل از مردن و در دنیا می دهد؛ حالا شما از این بالاتر چیزی می خواهید؟! واقعاً که انسان در دنیا راه به این آسانی دارد.

هاتف اصفهانی می گوید:

مست خوانندشان و گه هشیار	هاتف! ارباب معرفت که گهی
از مغ و دیر و شاهد و زَنّار	از می و جام و مطرب و ساقی
که به ایماء کنند گاه اظهار	قصد ایشان نهفته اسرار نیست
که همین است سرّ آن اسرار	پی بری گر به سرّشان دانی
وَحَدَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	که یکی هست و هیچ نیست جز او

۱-سوره النجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

۲-سوره القمر (۵۴) آیه ۵۵.

۳-معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۴۱: «در نشیمنگاه راست و درستی، در نزد خداوند مالک و مقتدر، نشست دارند.»

۴-من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۵؛ المحجّة البیضاء، ج ۸، ص ۳۷۱.

در یک جای دیگر می فرماید:

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اُولی الأبصار

بعد تا اینکه می رسد به اینجا که می گوید:

شمع جوئی و آفتاب بلند روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی بینی همه عالم مشارق الأنوار

جلسه دوّم

برای رسیدن به خدا باید از هرچه غیر خداست چشم پوشید

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

پیمودن راه پروردگار از طرفی مشکل‌ترین کار و از طرفی آسان‌ترین کار است. اما مشکل‌ترین کار است، برای اینکه نفس انسان به امور متکثّره این عالم عادت کرده، به شهوت و غفلت و رنگ و بوی دنیا عادت کرده، و انسان باید از همه اینها برای خدا ببرد، و این مشکل‌ترین کار است.

و اما آسان‌ترین کار است، برای اینکه این عادت و آنسی که انسان با این امور متکثّره دنیا دارد، اینها سعادت انسان نیست، اینها وبال است، اینها گرفتاری است، اینها ظلمت است و ناراحتی. و پیوستن به خدا، گذشت از اینها، رفتن به عالم سعه و اطلاق است و رفتن به رُوح و رحمت است، مضافاً به اینکه خدا دستگیر است و ارتباط با خداست، پس آسان‌ترین کار است.

در این راه چند چیز که در رساله لبّ اللباب و رساله سیر و سلوک مرحوم بحرالعلوم ذکر شده است باید رعایت شود که البته چندتای آنها را که مهم است اجمالاً عرض می‌کنم که انسان همیشه باید در نظر داشته باشد و تا آخر سلوک هم

مُؤمِدٌ و مُعِدٌّ کار است. محاسبه می‌خواهد، ذکر می‌خواهد، عبادت می‌خواهد.

یکی از آن امور هَمَّت بلند است، یعنی انسان در این راه فقط باید خدا را در نظر بگیرد و بس. و برای خدا کار بکند، از خدا تنازل نکند، به چیزی مادون خدا قانع نشود و کاری برای غیر خدا نکند. چون انسان هر کاری که برای غیر خدا بکند، نفسش آرام نمی‌گیرد، و در مقابل عملی که انسان برای غیر خدا انجام داده، آن مقصد و مقصود انسان که به او رسیده، انسان را اشباع نمی‌کند؛ چون مزد انسان همان هدف و مقصدی است که انسان عمل را برای او انجام می‌دهد.

مثلاً اگر کسی عملی انجام داد برای اینکه به او بگویند عالم، او در روز قیامت از خدا چه بهره‌ای دارد؟! می‌گویند که در دنیا به تو گفتند، برای ما چه آوردی؟ اگر کسی انفاق کند، سفره‌ها بیاندازد، برای اینکه بگویند: آقا این شخص متدین است، اهل انفاق است، به مستضعفین کمک می‌کند، پولدار است، خُب! اینها را گفتند، انسان برای خدا چه برده؟ و اما اگر انسان کار را برای خدا انجام داد، مقصد از این عمل خدا بود، پس مزد انسان چیست؟ خود خدا، تمام شد.

انسان آنچه که خودش را با آن معاوضه می‌کند فقط خداست، فقط محبت خداست و عشق خدا و ذکر خدا و یاد خدا. ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱. انسان به هرچه مادون خدا تنازل کند و قانع بشود و کاری را برای غیر خدا انجام بدهد، نفس انسان اشباع نمی‌شود، گرسنگی و تشنگی‌اش از بین نمی‌رود و به هدف هم نرسیده است.

سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد. نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، انفاق می‌کند، ذکر می‌گوید، فقط برای خدا؛ چون او گفته انجام بده، من عبادت باید انجام

۱- سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

۲- الله شناسی، ج ۳، ص ۲۹۹: «هان! به یاد خداوند است که دل‌ها آرامش می‌پذیرد.»

بدهم، نه برای اینکه من این کارها را می‌کنم تا خواب خوب بینم؛ چون طبعاً نفس انسان که تزکیه می‌شود خواب خوب می‌بیند، ولی به این قصد انسان نباید کار کند که من مکاشفه پیدا کنم، در بیداری از بعضی از معانی اطلاع پیدا کنم، یا حالی پیدا کنم که از افکار و اذهان و خاطرات مردم خبر بدهم، ذهن مردم را بخوانم که آقا شما دیروز چه کار کردید، فردا چه کار می‌کنید؛ یا انسان این عمل را انجام بدهد که کیمیا پیدا کند؛ یا اینکه فرض کنید مریضی را به یک اراده شفا بدهد؛ یا تصرف در مواد کائنات بکند، مثلاً به یک اراده کوهی را خراب کند، قطاری را متوقف کند و امثال اینها. اینها در سیر و سلوک، و راه عرفان و خدا نیست؛ چون اینها همه مقاصدی کوچک و مادون خدا است، و در راه عرفان مقصد فقط لقاء خدا و فناء در ذات خدا و عرفان خداست.

فرض کنید که انسان یک زحمتی کشید و اطلاع پیدا کرد که مثلاً این کبوتر ماده و نر که الآن دارند در هوا می‌پرند، با هم چه می‌گویند؟ خبر هم داد، درست هم بود، زبان مرغان را هم می‌دانست و عملی را هم برای این انجام داد و اطلاع هم داد و درست بود، خب! این برای نفس انسان چه کمالی است؟! این برای نفس انسان کمال نیست، این یک کمالی است مانند سایر علومی که مردم در دنیا دارند، مال دنیاست، مثلاً بعضی‌ها به واسطه همین دستگاه‌هایی که ساخته‌اند مثل رادیو، رادار، از آن طرف دنیا خبر می‌گیرند، و بعضی‌ها هم با نفس خود از بعضی مخلوقات اطلاع پیدا می‌کنند، که دو کبوتر با همدیگر چه می‌گویند؟ یا پشت فلان کوه چیست؟ اینها یک علومی است برای دنیا و حدّش تا هنگام مرگ است، و انسان که از اینجا رفت نفسش به واسطه آنها کمال پیدا نکرده، قرب به خدا پیدا نکرده است.

یکی از همین جوکی‌های مرتاض خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید.

سؤال: آیا او مسلمان بود؟

جواب: نه، مسلمان نبود، مشرک بود.

و به حضرت گفت که: «من از فلان چیز خبر می‌دهم و علم غیب می‌دانم»، و از این حرف‌ها. حضرت گفتند: «خب، بگو ببینم در دست من چیست؟» فکری کرد و گفت: «این تخم فلان کبوتر است در پشت فلان کوه، در فلان جای دنیا، که من الآن بر تمام اینجاها نظر کردم، دیدم همه چیز به جای خود هست الا آن تخم کبوتر که نیست، و در دست شما تخم کبوتر است.» حضرت باز کردند، گفتند: «راست می‌گویی؟» گفتند: «به چه چیز به این مقام رسیدی؟» گفت: «ترک نفس کردم.» حضرت گفتند: «اسلام بیاور!» گفت: «نمی‌آورم.» حضرت گفتند: «ترک نفس کن!» گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.»

توجه فرمودید! حضرت دو مرتبه دستشان را بستند، فرمودند: «در دست من چیست؟» هرچه فکر کرد، گفت: «نمی‌فهمم.» حضرت باز کردند، گفتند: «همان تخم مرغ است، نگاه کن!»

این تمام شد، رفت پی کارش، او به توحید رسید، یعنی به همین أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، به یک نور توحیدی رسید و ارتباطی با پروردگار پیدا کرد که این علوم در مقابل او صفر بود، هرچه بود از دستش رفت، چون آن علوم و مدارک، علوم و مدارکی است که مال اینجاست، مال عالم ماده است، زحمت کشیده تا آنها را به دست آورده، منهای خدا، بدون اتصال به توحید؛ او الآن در آن نقطه توحید است، در آن ذروه توحید، آنچه از آنجا به او عنایت بشود قیمت دارد و برای او باقی می‌ماند. ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَفْءُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۲ «آنچه پیش شماست از بین می‌رود، آنچه پیش خداست باقی می‌ماند.»

۱- قابل ذکر است که در کَشْكُولِ بَحْرَانِي، ص ۳۵۸ این واقعه به امام موسی کاظم علیه السلام منسوب می‌باشد. (محقق)

۲- سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۹۶.

حضرت که به نور الهی تخم مرغ را برداشتند و نشانش دادند، این برای حضرت باقی ماند و لذا در دفعهٔ دوّم هم که نشان دادند همان تخم مرغ بود و بر همهٔ دنیا هم اطلاع داشتند؛ ولی برای او باقی نبود، چون راهش اشتباه بود. اسلام که آورد به توحید رسید. این علوم متکثّرهٔ ضایعی که ناشی از ظلمت نفس است، اینها همه از بین رفت و نفسش پاک شد، حالا از این به بعد در عالم توحید آنچه به او افزوده شود از ناحیهٔ خداست و آنها علوم حقهٔ حقیقیّه است که می ماند.

انسان باید برای خدا کار کند، بنده باید برای مولا کار کند، بنده اختیارش برای خودش نیست، بنده ملک خداست، باید برای خدا کار کند، و کاری که برای غیر خدا انجام بدهد قیمت و ارزشش مساوی با همان مقصدش است.

اگر انسان به کسی سلام کرد که او به انسان سلام کند، قیمت سلام انسان، سلام کردن اوست، مزدش اوست، توقع زیادی از او ندارد. اما اگر کسی سلام کرد فقط برای اینکه دل او شاد بشود و او خوشحال بشود، یا یک دعایی دربارهٔ او کرده باشد، حالا می خواهد او به انسان سلام کند، یا نکند؛ این یک معنای عالی تری است. انسان بعضی از عبادات و کارهای خوب را انجام می دهد برای اینکه مثلاً خدا انسان را به بهشت ببرد. بهشت خیلی خوب است؛ ولی آن عملی که انسان انجام داده برای نفس بهشت منهای خداست؛ نه از این باب که بهشت، ظهور خداست، تجلّی خداست، مورد اراده و مشیّت خداست، بهشت مخلوق خداست، در تمام شئونِ بهشت، آیت خدا و تجلّی خدا نمودار است، و این بهشتی که می دهد، خدا می دهد و انسان که قبول می کند چون مورد امضاء و رضای او بوده. نه، بلکه کاری را انجام بدهد فقط برای حورالعین، برای آن لذّات بهشتی و امثال اینها؛ اگر کسی برای اینها کار انجام بدهد، خدا آن بهشت را به او می دهد، چون کار را برای او انجام داده؛ اما از آن بالاتر دیگر حقّ ندارد، نمی تواند بگوید خدایا من هم لقای تو را می خواهم، چرا من را داخل بهشت آوردی ولی به لقاء خودت موفّق نکردی؟ مرا مورد مقام رضوان

خود قرار ندادی؟ چرا ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾^۱.^۲ درباره من صدق نمی‌کند؟ خدا می‌گوید که: این عمل را برای چه انجام دادی؟ برای حورالعین؟ درخت؟ ﴿جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۳؟^۴ بسم الله!

و اگر کسی از خوف جهنّم عمل انجام بدهد، باز هم خدا او را مسلماً به آتش نمی‌برد ولی در روز قیامت نمی‌تواند از خدا طلب کند: خدایا! من لقاء تو را می‌خواهم، بیایم با تو همنشین و هم سخن بشوم، کلیم الله بشوم. تو برای این انجام ندادی؛ ولی خب، انجام دادی، ما هم تو را به جهنّم نمی‌بریم.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «مردم سه دسته هستند:

یک عدّه خدا را عبادت می‌کنند برای طمع بهشت و این عبادت تجّار است.
و یک عدّه خدا را عبادت می‌کنند از ترس جهنّم، و این عبادت بندگان و غلام‌هایی است که از ترس مولایشان کار انجام می‌دهند.
یک عدّه مردم او را عبادت می‌کنند حُبّاً له.»^۵

ما تو را می‌خواهیم، نه اینکه طاقت جهنّم هم داریم! نه اینکه از بهشت هم خوشمان نمی‌آید! نه! طاقت جهنّم را هم نداریم، ما را هم در آتش بیاندازی طاقت نداریم، ولی ما کار را برای تو انجام می‌دهیم، عملمان، معاوضه عملمان، نیّتمان، عقیده‌مان، تو هستی، محبّت توست، ما بنده تو هستیم و برای تو کار انجام می‌دهیم، حالا می‌خواهی جهنّم ببر! می‌خواهی بهشت ببر! ما به این کارها، کار نداریم، ما برای تو حرکت می‌کنیم.

۱- سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۱۱۹.

۲- امام شناسی، ج ۳، ص ۵۸: «خداوند از آنها راضی و آنان نیز از خداوند راضی هستند.»

۳- سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۵.

۴- امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۳۴: «بهشت‌هایی را که در زیر درخت‌های سر بهم آورده آن نهرهایی جاری است.»

۵- الکافی، ج ۲، ص ۸۴: نهج البلاغة (عبد)، حکمت ۲۳۵.

در عالم عرفان سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد؛ خدای ناکرده نیتی نداشته باشد که این عمل را انجام می‌دهم تا خواب خوب ببینم، مکاشفه پیدا کنم، حالم خوب بشود، مقامات و درجات پیدا کنم، در روز قیامت مرا بر منبر وسیله بنشانند، یا مقام شفاعت به من بدهند، یا همنشین ملائکه بشوم، ابدأً در مسأله این حرف‌ها نیست؛ من کار می‌کنم برای خدا!

اگر جبرائیل بیاید برای این سالک و بگوید: تو چه می‌خواهی؟ ما به تو می‌دهیم، خدا مرا مأمور کرده که تو را بهشت برده و بگردانم. از این بالاتر می‌شود؟! آدم باید چه بگوید؟ بگوید: من بنده خدا هستم و مولای من خود خداست و من غیر از خدا هیچ نمی‌خواهم. اگر بیاید بگوید که: مقام شفاعت را خدا می‌خواهد به تو بدهد، قبول کن! باید بگوید: من بنده خدا هستم. داد، داد؛ نداد، اختیار با اوست؛ من در مقابل پروردگار نمی‌آیم اختیار کنم، من در مقابل پروردگار مقام شفاعت کبری را اختیار کنم؟! نه من چنین کاری نمی‌کنم. جبرئیل آمده که الآن روزی تو بدون زحمت برسد، بدون زحمت زحمت، خدا به تو روزی می‌دهد، همچنین چیزی می‌خواهی؟! و اگر هم انسان بگوید بله، می‌دهند، نه اینکه خیال کنید ندهند، می‌دهند ولی همان‌جا مسأله تمام می‌شود.

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - از بزرگان عرفاء و از اساتید و از افراد نادره قرن بود. یک امیرزا ابراهیمی بود، عرب، ساکن کاظمین، می‌آمد خدمت مرحوم قاضی دستور می‌گرفت و می‌رفت. اولین بار که خدمت مرحوم قاضی رسید، مرحوم قاضی از مسجد کوفه کنار شطّ پیاده می‌رفتند برای مسجد سهله - مرحوم قاضی خیلی زیاد مسجد سهله می‌رفتند، شب‌ها می‌مانند، عبادت می‌کردند - مرحوم قاضی پیرمرد هم بود، آرام آرام کنار شطّ می‌رفتند تا مسجد سهله. این میرزا ابراهیم عرب به ایشان برخورد می‌کند و تقاضا می‌کند که بیاید خدمت ایشان و دستور می‌خواهد، می‌گوید: خودمان آمدیم خدمت جناب عالی و دستور می‌خواهیم - و خودش هم کار

کرده بوده، ریاضت کشیده بوده، پیش بعضی از ارباب معرفت رفته بوده، ولی دستش به جایی نرسیده بود. خدمت این بزرگ رسیده که إن شاء الله کارش گشایش پیدا کند و راهش گشوده شود و به آن مقصد حقیقی عرفان و توحید محض پروردگار برسد، یعنی آن کلاس‌های قبلی مقدماتی بوده برای این کار - در حالی که با هم کنار شطّ تا نزدیک مسجد سهله حرکت می‌کنند مرحوم قاضی از او سؤالاتی می‌کنند تا اینکه می‌پرسند: «بگو بینم شغلت چیست؟»

می‌گوید: «من شغلی ندارم.»

مرحوم قاضی می‌پرسند: «چطور شما شغلی نداری؟»

می‌گوید: «برای اینکه من هرچه بخوام، همان وقت برایم فراهم است؛ تماشا کنید، الآن ماهی از آب بیرون می‌افتد.» تا این جمله را گفت، یک ماهی از داخل شطّ خودش را بلند کرد و انداخت بیرون؛ گفت: «هر وقت ما هرچه بخوایم برای ما این طور است.» مرحوم قاضی دیگر هیچ نگفتند، صحبت کردند تا مسجد سهله و نشستند و دستورات را دادند، بعد فرمودند: «باید کار کنی! در اسلام کار هست و این کار را بکن.»

از آن به بعد دیگر برای آن مرحوم حاج میرزا ابراهیم عرب، آن خواست نبود، یعنی هرچه می‌خواست نمی‌شد؛ ماهی می‌خواست نمی‌افتاد، گندم می‌خواست، نان می‌خواست، آب می‌خواست، هیچ، تمام شد و رفت. مرحوم قاضی در همان مجلس آنچه بود از دستش گرفت.^۱ توجه فرمودید؟ چون او الآن می‌خواهد در صراط توحید بیاید.

صراط توحید یعنی چه؟ یعنی بندگی؛ بنده، بنده خدا است؛ ماهی می‌خواهم، مرغ می‌خواهم، یا اینکه فلان غذا می‌خواهم، یا اینکه کار نکنم، این حرف‌ها چیست؟!

۱- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۳۳ مراجعه شود. (محقق)

بنده باید بگوید: خدا چه گفته؟ پیغمبرش چه گفته؟ با یک اراده اگر تمام سفره‌های رنگین دنیا برایش حاضر باشد، این باید بگوید: من نان و سرکه می‌خورم، چون خدا گفته؛ باید بگوید: من بیل به دوش می‌گیرم مثل امیرالمؤمنین می‌روم قنات حفر می‌کنم، درخت خرما می‌کارم، برای اینکه مولای من به این راضی است؛ مسأله از این قرار است.

و لذا می‌بینیم که این مسائل در او نیست. نزد اولیاء خدا و پیغمبر، ائمه اطهار و امیرالمؤمنین علیهم السّلام، به طور اکملش بوده، آنها به یک اراده مرده زنده می‌کردند، آن وقت چطور امیرالمؤمنین علیه السّلام بیل دست می‌گیرد و در نخلستان می‌رود و درخت خرما می‌کارد؟! و داخل قنات می‌رود و عرق می‌ریزد، مگر نمی‌تواند به یک اراده مثل امیرزا ابراهیم عرب بگوید یک ماهی از شطّ بیرون ببرد و او بردارد سرخ کرده و بخورد؟! حال آنکه آن درجات و مقاماتی که آنها دارند، صد هزار نفر مثل حاج میرزا ابراهیم عرب ندارند.

آن کسی که می‌خواهد به مقام توحید برسد باید از اینها بگذرد، و مثل همین امیرزا ابراهیم که تا این مقامات را مرحوم قاضی از دست وی گرفت و در دستور عالم توحید واردش کرد، او حالات خیلی عجیب و غریب و توحیدی پیدا کرد. من امیرزا ابراهیم عرب را ندیده بودم، ولی همان وقتی که در نجف بودم، در کاظمین در پی چراغانی یکی از اعیاد که داشت جلوی دکانی را چراغانی می‌کرد، برق او را گرفت و از دنیا رفت.

در عالم عرفان و سیر و سلوک، باید کار برای خدا باشد، انسان خواب خوب دید یا ندید، نباید دنبالش برود؛ مکاشفه پیدا کرد، خدا داده؛ اگر نداد، نباید دنبالش برود؛ آنچه خدا خودش بدهد قیمت دارد، نه آنکه انسان طلب کند؛ پس از اوّل طلب غیر خدا کنار می‌رود، آن خواب خوبی که انسان می‌بیند، بدون اینکه انسان در ذهن خود دنبال کرده باشد، آن مکاشفه خوب، آن برخوردار با ارواح مجردّه خوب،

آن مشاهده عالم انوار خوب، که انسان دنبال نکرده و نخواستہ باشد و خود به خود پروردگار برای انسان آورده باشد قیمت دارد.

پس سالک از اول سلوک تا آخر سلوک، غیر از خدا را نباید در نظر داشته باشد، برای غیر از خدا نباید کار کند، چیزی را معادل خدا نباید قرار بدهد، عمل خودش را به مادون خدا نباید عوض کند، هرچه در راه پیدا شد، شد؛ اگر هم پیدا نشد، نشد؛ نه پیدا شدنش علامت قرب است و نه پیدا نشدنش علامت بُعد.

علامت قرب توجّه به خداست، ذکر خداست، وارد شدن در حرم خداست؛ و **علامت بُعد** عدم میل به عبادت است، عدم میل به ذکر خداست، عدم میل به یاد خداست، میل به امور متکثره و شهوانیه و غفلت و اعراض از خدا و حبّ جاه و مال و ریاست و ... یا اینکه حبّ همان انوار قاهره و نورانیّه، که حجاب‌های نورانی است. اینها همه از بین می‌رود و فقط خدا می‌ماند و بس، این علامت قرب است، و لذا در ادعیه وارد است که:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا التَّجَافَى عَنِ دَارِ الْغُرُورِ، وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ.»^۱

علامت صحّت طریق این است که: انسان در باطن و نفس خودش ببیند میلش به عالم معنا و حقیقت و عالم نور و پاکی و صدق و خلوص بیشتر است؛ و نسبت به عالم کثرت و دار غرور و اعتبارات و مصلحت اندیشی‌های بی‌خود، و جنگ و نزاعی که میان نفوس است برای اینکه بر یکدیگر غلبه کنند و هر یک دیگری را

۱- اقبال الأعمال، ص ۲۲۸.

۲- معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۷:

«از ادعیه امام زین العابدین علیه السلام است که در سجده تکرار می‌نمودند و ترجمه‌اش این است: "بارپروردگارا! به ما روزی کن پهلوی از این خانه غرور دنیا تهی کنیم، و به سوی خانه جاودان آخرت مُجَدَّانَه دل دهیم، و استعداد مرگ را قبل از رسیدن آن به ما عنایت فرما."»

می‌گوید تا مقام خودش بالاتر برود و مال زیادتری به‌دست آورد، تنفر داشته باشد. علامت صحّت طریق این است که توجّه انسان به آن عالم زیادتر بشود و از این عالم همواره پهلو تهی کند، و قبل از اینکه موت برسد، انسان مستعدّ شود، یعنی حرکت کند به سوی عالم مجردات، حرکت کند به سوی عالم قدس و عالم خلوص، این علامت صحّت طریق است، حالا می‌خواهد انسان فرس داشته باشد یا نداشته باشد؛ نه داشتن فرس مضرّ است و نه نداشتن فرس مفید.

قدری مسأله از این مسائل بالاتر می‌آید، یعنی انسان می‌شود بنده پروردگار، فرس روی زمین است، نه در دل انسان، اگر فرس آمد در دل، زنجیرهای فرس به دل بسته شد، این آفت است؛ حالا فرس نمی‌خواهد باشد گلیم هم باشد، حصیر هم باشد، همین است. اگر انسان رویش بنشیند و زنجیرهای آنها به دل بسته باشد و در قلب انسان حصیر و گلیم باشد، آن آتش است؛ چرا که مثلاً انسان می‌آید از این فرس‌های معمولی که یک قدری در عرف و عادت پایین‌تر است و مردم به واسطه آن، انسان را زاهدمنش تلقی کرده و به انسان وجهه مقدّس مآبی می‌دهند، استفاده می‌کند و این آفت و آتش است؛ اما اگر فرس باشد و زنجیرهایش به دل بسته نباشد، انسان می‌گوید: چون خدا گفته باید روی این فرس بنشیند.

انسان در عرف و عادت و رسومات، نه خیلی باید بالا برود که غلو بشود، نه آنقدر خود را پایین بیاورد که انگشت‌نمای مردم بشود؛ که بگویند: ای آقا، این زاهد را نگاه کن! انسان باید زبان مردم را ببندد و کار خودش را بکند، لذا این هم برای انسان ضرر ندارد که خانه‌ای داشته باشد، مسکنی داشته باشد برای رفع احتیاج خود و عیالاتش و از دغدغه اجاره‌نشینی خلاص شود و فکرش راحت باشد، اینها همه‌اش در حساب خداست و در حساب نفس و شیطان نیست.

اما اگر نه، انسان یک گلیم داشته باشد، آن وقت برای این حساب قائل بشود؛ امر خدا می‌آید: بده! انسان هم نمی‌تواند بدهد؛ می‌گوید: اینجایش را این‌طور کن!

انسان نمی‌کند؛ مثلاً درویشی است که به آن تبرزینش یا به آن کشکولش علاقه دارد، این حجاب بین او و خداست؛ همین کشکولش و همین تبرزینش حجاب است، ولی یکی نه، فرض کنید که در باغ هم نشسته، کنار جوی آب هم نشسته ولیکن اصلاً حساب با این حرف‌ها ندارد، همه‌اش غرق عالم نور است و انوار.

مسأله عرفان، مسأله دقیق و لطیف و ظریف و حساب شده‌ای است و بر اساس توهم و تخیل و ساختگی و تصنع نیست، یک مسأله‌ای است متحقق به حق، چون حرکت به سوی حق است، لذا انسان را از هر چه در او شائبه موهومات و خرافات و اضافات و تعینات و تعینات پست است، خارج می‌کند و تمام این افکار و تخیلات کوچک و دنی را می‌سوزاند و حرکت می‌کند در یک عالم عالی، در یک فکر عالی، در یک نیت عالی و در یک صراط عالی، این از آن عرفان است.

پس انسان در این مسأله خوب باید دقت داشته باشد که اطاعت برای خداست، در رختخواب به سجده برود و بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»^۱ «شکر از آن خدایی است که بعد از اینکه مرا می‌راند زنده کرد و الآن به سوی او حرکت می‌کنم، که نشور به سوی خداست.»

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي لِأَحْمَدُهُ وَأَعْبَدَهُ.»^۲ «حمد اختصاص به خدایی دارد که روح را به من برگرداند؛ برای اینکه باید عبادت و حمد او را بجا بیاورم.» پس الآن که از مرگی برگشتم، یعنی از این خوابی که بیدار شدم، برای چیست؟ برای لِأَحْمَدُهُ وَأَعْبَدَهُ؛ پس عبادت از آن خداست؛ هر کاری سالک می‌کند از آن او نیست، از آن خداست؛ این یک مسأله.

همچنین یکی دیگر از چیزهایی که از شرائط خیلی مهم است و بایستی سالک در نظر داشته باشد، قضیه استقامت و تحمل و صبر است، تحمل مشکلات و صبر در

۱- الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹.

۲- همان مصدر، ص ۵۳۸.

ناملايمات، شكيبايي در ناملايمات؛ چون اين راه به سوي خداست، و هر راهي را كه انسان مي خواهد برود موانعي دارد، اگر از آن موانع خسته بشود، خُب مي ماند؛ همين راه هاي مادي را هم كه انسان مي خواهد برود، اگر در راه به سنگلاخ يا رودخانه يا خندقي برخورد كند و بگويد: من نمي توانم عبور كنم! خُب در آنجا مي ماند؛ ولي آن كسي كه مي خواهد مَكّه برود، بايد از رودخانه و خندق عبور كند، موانع طريق را هم برطرف كند و همت هم بايد داشته باشد كه بالآخره بايست از اين راه بگذرد.

موانع در راه سير و سلوك بيشتر از موانع راه هاي معمولي و مقاصد دنيايي است از اين نقطه نظر كه چون در راه هاي دنيايي موانع و معدّات و شرائط، چيزهايي است كه با نفس آشنا هستند و انسان هم اهميّي نمي دهد و عبور مي كند، وليكن چون موانع راه سير و سلوك يك قدرتي غير مانوسند، به نظر انسان مهم مي آيد و الاً بيشتر هم نيست.

من باب مثال، كسي كه مي خواهد پزشك بشود، موانعي دارد؛ كسي كه مي خواهد در پزشكي متخصص بشود، موانع را بايد بشكند، بايد غربت اختيار كند، بايستي كه مثلاً هزار رنج، هزار بلا، هزار مصيبت را تحمّل كند، موانع دارد، شب است، انسان مي خواهد مطالعه كند بايستي كه راحتی و گردش و تفريح و همه كارهايش را بگذارد و بيايد مطالعه كند، اينها همه موانع است؛ صبر، تحمّل، شكيبايي بايد داشته باشد تا اين كار را به مقصد برساند.

كسي كه مي خواهد تاجر بشود همين طور؛ كسي كه مي خواهد سلطان روي زمين بشود، هزار تا مشكلات دارد؛ ما خيال نكنيم اين كساني كه در دنيا سلطاند و رئيس جمهورند، به آساني مي رسند، هزار تا خون دل مي خورند، هزار تا سفر دريا و خشكي مي كنند، خودشان را در كام نهنگ قرار مي دهند، در دست دشمن قرار مي دهند، تا از اينها عبور كنند و آن مقام به دستشان بيايد.

در راه خدا هم همين است، عبور از نفس و از حُجُب ظلمانيّه و نورانيّه لازم است.

حجب ظلمانیّه مثل: حَبّ جاه و اعتبار و حَبّ ریاست و بخل و حسد و کینه و صفات رذیله‌ای که در نفس است.

حجب نورانیّه مثل اینکه: انسان باید از حورالعین بگذرد، باید از مقامات اخروی تجاوز کند، برود بالا برای مقصد پروردگار که اگر در آنجاها به او چیزی نشان دادند و نتوانست عبور کند همانجا می ماند.

یک قضیه‌ای در مهر تابان از مرحوم علامه طباطبایی نقل شده است که در مسجد کوفه مشغول ذکر بودند و حورالعین می آید. خب خیلی عجیب است دیگر! حورالعین مال ایشان بوده است.^۱

سؤال: آقای گلپایگانی بوده؟!؟

جواب: نه! در مسجد کوفه برای خودِ آقای علامه طباطبایی.

سؤال: بله، بله! ولی آقای گلپایگانی هم چنین مطلبی دارند؟

جواب: آقای گلپایگانی، بله، ایشان در مکاشفه دیده بودند که وارد شدند در یک باغ و استخری که دختران جوان دورش نشسته بودند، خُب اینها همه واقعاً مال او است، البته با آنها هر کاری بکند حلال است، ولی اگر انجام بدهد همین جا می ایستد، این چیزهایی که الآن می بیند و مسلم ملک طلق اوست و به او نشان می دهند برای این است که به مقام عالی تر برسد، چون کلاس است، در این کلاس عبور می دهند که تماشا بکن مال توست، از اینجا باید عبور بکنی؛ اگر بماند همین جا مانده، باید عبور کند؛ و لذا عبارت صحیحی می فرمود: «دیدم که اینها بر من حرامند.» حرامند، یعنی ممنوعند، اگر من به اینها مشغول بشوم همین جا می مانم، لذا گفتند که: «از در باغ بیرون آمدم.» و خیلی این حرف صحیح و خوبی است و خدا را شکر که بیرون آمد و الا همان جا مانده بود.^۲

۱- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به مهر تابان، ص ۳۱ مراجعه شود. (محقق)

۲- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۴۷ مراجعه شود. (محقق)

یا همان قضیۀ علامۀ طباطبایی که می‌فرمود: «حورالعین آمد و از من متأثر شد و رفت از طرف دیگر آمد، باز تعارف کرد.» و ایشان می‌فرمود که: «من تا به حال هر وقت یاد آن حورالعین می‌افتم دلم می‌سوزد برای آن تأثری که از من پیدا کرد.» هیچ چاره هم نیست، چون استاد دستور داده در موقعی که متوجّه به خدا هستی، باید یاد خدا باشی و بس.

حالا من باب مثال: انسان دارد نماز می‌خواند، و توجّه و حضور قلب به خدا دارد، اگر یک زن زیبای درجه یک در دنیا، در همان وقت بگویند: بر تو حلال است و اصلاً زوجهٔ توست، تو هم او را تماشا کنی، جمال او را نگاه کنی، حالا آیا انسان در حال نماز می‌تواند نگاه کند؟! خُب حضور قلبش از بین می‌رود.

حالا اگر همین مسأله در ذهن آمد و مکاشفه در ذهن آمد، در حال نماز انسان یک حورالعین دید، مثل همین که در خارج عرض کردم یک آن برای انسان روشن شد که مال اوست و بر او حلال است، و آیا در همین مکاشفه که در حال نماز پیدا می‌کند می‌تواند به او توجّه کند؟ نمی‌تواند دیگر، چون این الآن دارد با خدا صحبت می‌کند، مافوق همهٔ حورالعین‌هاست و خلوت با او یک لحظه‌اش می‌ارزد به هزاران هزار حورالعین، تمام اینها حُسنشان از اوست، جمالشان از اوست، کمالشان از اوست، اینها همه ظهور او هستند، او حُسن آفرین است و خلاق حسن و کمال است، و سالک می‌خواهد به آن قلّه کوه برود، اگر بخواهد روی سبزه‌های دامنه کوه بنشیند می‌ماند. او باید سر آن قلّه توحید برود، و قلّه توحید رفتن هم مشکل است؛ انسان باید تحمّل سرما و گرما بکند، عصا بردارد، با خودش زاد و راحله‌ای بردارد.

حال اگر به انسان بگویند: آقا کجا می‌روی! این چه کاری است که می‌کنی؟! چرا تو زاهد شدی؟! تو هم بیا مثل رؤسای دیگر، این کار را بکن، آن کار را بکن، چرا بر عمر خودت غبطه نمی‌خوری؟ تو اوّل جوانیت است، بیا و در این سمینار و آن سمینار، طرف را بکوب! او از تو مقامش کمتر است، درجه‌اش کمتر است، یا

یک قصر بیلاقی و قشلاقی داشته باش، یا مثلاً الآن فلان ماشین برای تو آماده است، شیطان هم که دائماً می‌آید جلوه می‌دهد، خب انسان هم اگر از اینجا خوشش آمد مانده است دیگر.

اما آن کسی که می‌خواهد برود قلّه کوه، دیگر او که نمی‌تواند با خودش قالیچه ترمه را هم بردارد، رادیو و تلویزیون را هم روی کولش بگذارد، باید خودش را سبک کند، افرادی که کوه‌پیما هستند، می‌گویند: اصلاً لباسشان سبک‌ترین لباس است، کفششان سبک‌ترین کفش است و مثلاً غذا با خودشان نمی‌برند، آب‌نبات یا خرما می‌برند، که هر وقتی گرسنه‌شان می‌شود یک خرما بخورند که قوه‌اش زیاد باشد، و الا کسی که بخواهد برود قلّه کوه، اگر با خودش خورش فسنجان و کبک و تیهو و مرغ و اینها بردارد که نمی‌تواند بالای کوه برود و به مقصد برسد.

در مسأله توحید هم همین است، مشکلات هست، به توفیق خدا انسان بایستی که بشکند، باید همّت بلند داشت، انسان باید از خدا بخواهد که مشکلات از بین برود. باید توکل به خدا و توسّل به ائمه علیهم السلام و بالأخصّ به حضرت امام زمان حضرت مهدی عَجَلَّ اللهُ فَرَجَهُ الشَّرِيف صاحب مقام ولایت کَلِيه و الهِيَّة حضرت حقّ، توسّل بنماید؛ همین طوری که انسان در جلوت و خلوت و خواب و بیداری توجّه به خدا می‌کند، او هم واسطه فیض برای افاضه آن انوار است، با توکل و توسّل به پروردگار و ائمه موانع از بین می‌رود.

زید می‌آید و می‌گوید: «امشب بیا با هم به فلان مجلس یا شب‌نشینی یا فلان گعده برویم» که حالا حرام هم نیست، حتماً هم حرام نیست، بلکه حلال هم هست، ولی به درد انسان نمی‌خورد، جز اتلاف عمر برای او چیزی نیست. باید بگوید که: «آقا! مانعی دارم، نمی‌توانم بیایم.»

آن دیگری می‌آید و می‌گوید که: «آقا مثل اینکه شما سجده طویل می‌کنی؟ مثل اینکه شما صوفی شده‌ای؟ با صوفی‌ها نشسته‌ای؟ آن کسانی که سجده طویل

می‌کنند صوفی‌ها هستند، این کار چیست؟! «آدم اگر به حرف او برود، تمام شده. سجده طویل کجا از آن صوفی‌هاست؟! اگر این صوفی‌هایی که خلاف ممشی و طریقتند، از این سجده‌های طویل داشتند که خوشا به حالشان.

سجده طویل از آن حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است، سجده طویل از آن حضرت سجاد علیه السلام است، سجده طویل از آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ آن حالات و آن نمازها و آن غرق شدن‌ها مگر افسانه است و این صوفی‌ها برای ما آورده‌اند؟! «

پس هرکسی که بخواهد به حق متحقق بشود و یک خُرده خودش را پاک کند، یک خُرده خودش را درست کند، یک خُرده به فکر خودش بیاید و یک خُرده خودش را به این بزرگواران نزدیک کند، زود می‌آیند به او برچسب می‌زنند و بدبخت بیچاره را ساقطش می‌کنند؛ می‌گویند: «این آقا دارد جانماز آب می‌کشد و این آقا صوفی است، سجده طویل می‌کند و ذکر می‌گوید و کم صحبت می‌کند و خودش را گرفته است، چرا این چنین شده؟»

بابا! آخر تو که از درد این خبر نداری، و نمی‌دانی در دلش چه خبر هست! خب تو مشغول کار خودت هستی، به این همه گرفتاری‌هایی که برای خودت ایجاد کردی و از صبح تا به غروب هم زحمت می‌کشی و به قول جناب عالی مثلاً یک مداد یا یک قلمی را که از آن بیت‌المال است می‌گذارد در جیبش و می‌برد خانه‌اش، دلش هم خوش است. آیا مقصد این است و دیگر همه هیچ؟ آری، تمام کارها و تعینات دنیوی از این تجاوز نمی‌کند.

من دردی دارم و آن درد خداست و تا به او نرسم آرام ندارم، شما از درد آتش دل من که خبر نداری! و الا اگر خبر داشتی مثل من ساکت بودی، من که نمی‌خواهم تصنعی خودم را ساکت کنم، ولی آن غم و غصه و آن حزنی که در دل من است، آن جرقه‌ای که افروخته شده و وجود مرا آتش زده، آن دیگر نمی‌گذارد که بتوانم در

این مجالس عادی شما بیایم، با شما هم بحث بشوم، کِرِکِرِ کنم، قهقهه بزنم، شوخی کنم، مزاح کنم، از این غیبت کنم، از آن غیبت کنم، به این بد بگویم، به او خوب کنم، تعریف و تمجید و تکذیب بیجا کنم، من دیگر نمی‌توانم این کارها را بکنم، حالا هرچه هم می‌خواهید بگویید.

آن وقت اینجاهاست که صبر می‌خواهد، تا اینکه راه طیّ بشود و الاّ اگر انسان این صبر و شکیبایی را نداشته باشد، آفت از هر طرف می‌آید، انتقاد می‌آید، بدگویی می‌آید، تعریف بیجا می‌آید و انسان باید کنار بزند، چون اگر همان تعریف بیجا در قلب بنشیند مانع راه است. برای اینکه نپذیرد و بگوید راه من خداست باید صبر کند، تعریف به درد من نمی‌خورد؛ انتقاد می‌آید، آن را هم باید کنار بگذارد، بگوید: من برای خدا دارم کار می‌کنم و وقتی می‌دانم خدای من از کار من راضی است، حالا شما انتقاد بکن!

و البته حالا هم نباید انسان با مردم سر و کله بزند، باید راه خودش را برود؛ ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾^۱. «بندگان خدا» ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ﴾ بندگان که نسبت با خدا دارند، بنده زمین و شهوت و غفلت و بنده غیر خدا نیستند، بنده خدا هستند. این بندگان، روی زمین با نرمی و سهولت و با آرامش راه می‌روند. و زمانی هم که جاهلین به اینها خطاب نموده و برخورد کنند، اینها به سلامت کار خود را می‌کنند و می‌گذرند.»

فرض بفرمایید که انسان دارد از کنار دیوار و کوچه‌ای عبور می‌کند، آنجا هم یک سگ به انسان واق واق می‌کند، هیچ انسانی دیده‌اید برود به آن سگ بگوید چرا با من این کار را می‌کنی؟ من که به تو نظر بدی ندارم نباید با من این کار را بکنی. باید انسان زود کارش را بکند و برود، نباید خودش را با جاهلین در بیاندازد، مجادله

۱- سوره الفرقان (۲۵) آیه ۶۳.

کند، داد بزند، بیداد کند و بخواهد برود برای آنها استدلال کند که آقا کار من این طور است و آن طور است.

بله! یک وقت انسان با آنها بحثی می کند که برای آنها مفید است، آنها را به خدا نزدیک می کند، راه گشای آنهاست، بله؛ اما جاهلان می خواهند انسان را بکشند و بیاورند در جرگه و محیط افکار خود، می خواهند انسان را مثل خودشان کنند.

در کلمات بزرگان هست که وقتی این سگ ها و کلاب جیفه ای به دست می آورند با یکدیگر بر سر آن جیفه دعوا می کنند. هر کدام می خواهد آن جیفه را برای خود بگیرد. اما وقتی یک مردی از کنار کوچه بگذرد، تمام این سگ ها می آیند به او حمله می کنند، چرا همه شان؟ برای اینکه آنها در خوردن جیفه، یک هدف دارند و خوردن جیفه مال همه شان است و اما این مرد چون مسلکش بر خلاف آنهاست، همه آنها به او حمله می کنند که چرا انسانی؟! چرا هم مسلک و هم طبقه ما نیستی؟! آنها که در خوردن جیفه با همدیگر سر و صدا ندارند، همه نسبت به این انسان سر و صدا پیدا می کنند، که چرا تو انسانی؟! این مردم جاهل هم همین طور هستند. شما با هر کس صحبت کنی، از افرادی که غیر طریق پروردگار و سلوک خدا را دارند، می خواهند تو را در جرگه خودشان بکشند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «انسان ها یا عالم ربّانی یا متعلم علی سبیل

النّجاة یا همج رُعاع هستند.»

۱- امام شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:

«قال كميل بن زياد: أخذ يبدى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فأخرجني إلى الجبان فلما أصرح تنفّس الصّعداء ثم قال: "يا كميل إن هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها، فاحفظ عني ما أقول لك: الناس ثلاثة: فعالم ربّاني، ومتعلم على سبيل نّجاة، وهمج رُعاع أتباع كل ناعق، يميلون مع كل ريح، لم يستضيئوا بنور العلم، ولم يلجأوا إلى ركن وثيق."»

◀ كميل بن زياد می گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت

هَمْجِ رُعَاعِ صَحْبَتِشَانِ اَيْنِ اِسْتِ كِه: بيا پيش ما! بيا هم فكر ما بشو! بيا هم ايدۀ ما بشو! بيا هم عقيدۀ ما بشو! بيا هم اختلاط با ما بشو! بيا از ما بشو! و اگر انسان يك خرده خودش را بدهد، مثل شتر قربانی سر بریده، تگۀ تگۀ می کنند و می برند.

مؤمن به نیروی ایمان و توکل به خدا، باید محکم سرجای خود بایستد، "المؤمن كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف"^۱ «مؤمن مثل کوه پا برجا می ماند، تندبادها و طوفانها نمی توانند او را تکان بدهند.» باد که می آید درختها را حرکت می دهد، بعضی از شیروانیها را بلند می کند، خانهها را خراب می کند؛ ولی هیچ دیده اید آن بزرگترین طوفانها و شدیدترین عاصف از عواصف بری آسمان و طوفانها و آن عاصفهای شدید، کوهی را تکان بدهد؛ مؤمن این طور است، كالجبل الراسخ.

وزش باد ولو طوفانهای شدید باشد، کوه را نمی تواند تکان بدهد؛ این مؤمن الآن در آن صراط حق با نیروی حق حرکت می کند و در قلبش تشخیص داده صراط چیست و راه چیست و تمام این عواصف، این افکار، این خیالات، این دعوتها به او می رسد و با قلب خودش قیاس می کند، می گوید که: «نه، اینها غلط است، من اگر بروم در آن راه، حرام می شوم، فانی می شوم، آن کسی که مرا یک ساعت به فلان جا دعوت کرده، یک ساعت مرا ضایع کرده است. نه تنها یک ساعت، به اندازه یک

↳ و به سوی مقبره به راه افتادیم. چون حضرت وارد صحرا شد نفسی عمیق کشید و فرمود: "ای کمیل! این دلها ظرفهایی است و بهترین آنها آن دلی است که گنجایشش بیشتر باشد. آنچه من با تو می گویم حفظ کن و از خاطرت محو مساز. مردم سه دسته هستند: عالمی است عارف به خدا و مربی گم گشتگان به وادی حقیقت، و شاگردی است که در پیروی از آن عالم راه نجات را می پیماید، و مردمی هستند نادان و بی فکر، او باش و بی منزله و قیمت که به دنبال هر صدایی که بلند شود، خواه حق و خواه باطل می دوند، و با وزش هر بادی می جنبند، دل آنها به نور علم روشن نشده و به مقام قابل اعتمادی پناه نیاورده اند."»

۱- این جمله معروف متخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام که در الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴: المناقب، ج ۲، ص ۳۴۷ آمده است. (محقق)

ساعت روح من و نفس من در آن مسیر رفته و من از کار خودم بازماندم؛ من باید بر صراط ایمان باشم و حرکت کنم.» مؤمن در این صورت موفق می‌شود.

شیخ عطار در منطق‌الطیر حکایتی دارد که مجموعه کتاب را در بر گرفته است. می‌گوید: مرغ‌ها همه با همدیگر جمع شدند، گفتند: بیاییم با هم برویم بگردیم، سیمرغ را پیدا کنیم؛ هی می‌گویند که: سیمرغ، سیمرغ، سیمرغ، ما تا به حال سیمرغ را ندیده‌ایم، بیاییم با هم برویم سیمرغ را پیدا کنیم! نصف بیشتری از این مرغ‌ها گفتند که: «این حرف چیست؟! خب، سیمرغ اگر بود، تا حالا دیده می‌شد! پس حال که دیده نشده، نیست و اصلاً افسانه و خیال است، باطل را از سر خودتان بیرون بیاورید و ما هم اهل این راه نیستیم.»

یک عده از مرغ‌ها راه افتادند و بر فراز آسمان آمده تا بروند سیمرغ را پیدا کنند. به سبزه‌زار و آب و چشمه‌ای رسیدند، مقداری از آنها به هوای چشمه و آب و گیاه پایین آمدند و همان‌جا ماندند. بقیه به راه خود ادامه دادند؛ عده‌ای مثل مرغابی چون به کنار دریا و باتلاق و مردابی رسیدند پایین آمدند. همین‌طور غازها یک‌جا پایین آمدند، کرکس‌ها یک‌جا برای خوردن جیفه‌ها پایین آمدند؛ همین‌طور اصناف مختلف این مرغ‌ها را می‌شمارد که همه یک‌جا پایین آمدند.

یک عده هم که خیلی جلو رفتند و به اینها اعتناء نکردند، آفتاب گرم تابستان را که دیدند، آنها هم گفتند که: این سفر، سفر خطرناک است و خوف به خودشان غلبه دادند و گفتند که: ما اگر جلو برویم می‌میریم و همان‌جا پایین آمدند.

یک عده که فقط سی تا مرغ بودند، اینها رفتند، رفتند، رفتند، رفتند به سر کوه قاف، چون گفته بودند که محلّ سیمرغ سر کوه قاف است، رفتند به سر کوه قاف نشستند و خواستند سیمرغ را پیدا کنند، این طرف و آن طرف، دیدند که عجیب! خودشان سی تا مرغند، سی تا مرغند و سیمرغ را پیدا کردند.^۱

۱- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به توحید علمی و عینی، ص ۴۱ مراجعه شود. (محقق)

یعنی اگر می‌خواهی خدا را پیدا کنی، خودت را پیدا کن. عیب ما این است که ما خودمان را گم کرده‌ایم، خودمان را نشناخته‌ایم، دنبال معرفت نفس نرفته‌ایم ببینیم خودمان کی هستیم؟! به دنبال علوم خارج رفتیم، یکی دکتر شده، یکی فیزیکی شده، یکی شیمیست شده، یکی مهندس فلان شده، یکی عالم شده، یکی من باب مثال مفسّر شده، محدّث شده، یا فقیه شده منهای عرفان؛ ولی نرفته‌ایم خود را پیدا کنیم که چه کسی هستیم؟ که اگر من خودم را شناختم و بعد از اینکه از شناخت ذات خود مستغنی شدم، حالا می‌روم دنبال علوم خارجی، خب مبارک است؛ ولی هنوز من بیچاره خودم را نشناخته‌ام.

اینکه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ از نفیس‌ترین کلماتی است که آمده و شواهد عجیب و غریبی دارد، این است که انسان بایستی خدا را در خود بیابد، در ذات انسان سرّ خداست؛ خدا با ذات انسان معیت دارد؛ ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۲. «هرجا باشید خدا با شماست، با حقیقت شماست.» برو خود را پیدا کن و بشناس! تا خدا را پیدا کنی.

سیمرغ یک موجودی خارج از حقیقت نیست، و لذا دیده هم نمی‌شود و لذا در حکایت طیور هم دیده نشد، چون به آن شکل قابل دیدن نیست؛ ولی حقیقت آن سیمرغ، سی مرغ است. برو عبور کن از این مراحل، از این شهوات، از این غفلات، از این چشمه‌ها، از این آب‌ها، از این لجن‌زارها، از این مرداب‌ها، از این جیفه‌ها، تا بتوانی به آن مقام سیمرغ برسی و آن را پیدا کنی.

این کنایه از این است که همیشه انسان باید همّتش بلند باشد، مثل آن سی تا مرغ، گفتند: ما باید برویم و پیدا کنیم؛ چشمه آنها را گول نزد، آب آنها را گول نزد،

۱- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲- الله شناسی، ج ۲، ص ۵۵: «کسی که خود را شناخت، تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.»

۳- سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

مثلاً طایفه کبوتران که به مانند خودشان مایل بودند، آنها یک‌جا پایین آمدند، آنها امثال خودشان را دیدند و گول نخوردند؛ امثال انسان در شرف و مقام و فلان و فلان گول نخوردند، هی رفتند، رفتند، رفتند و گفتند که ما می‌رویم دنبال سیمرغ تا پیدا کنیم؛ آخر تا کی ما در جهالت باقی باشیم؟! آفتاب هم به آنها تابید، اعتناء نکردند، رفتند و به مقصد هم رسیدند. حکایت، خیلی حکایت لطیفی است و خیلی لطیف و خوب این معنا را برای انسان مجسم کرده است.

این قضیه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، به اصطلاح منطقی عکس نقیض آیه ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾^۱ «خدا را فراموش کردند و خداوند نفس آنها را از یاد آنها برد.» می‌باشد. آیه قرآن، ﴿نَسُوا اللَّهَ﴾ «اینها خدا را فراموش کردند، خدا نفس‌های آنها را از یادشان برد.» یعنی چه؟

یعنی کسی که نفسش از یادش نرود و متوجه نفسش باشد و عارف به نفسش باشد، همیشه به یاد و ذکر خداست و به یاد لقاء و عرفان خداست؛ پس عرفان خدا مترتب بر چیست؟ مترتب بر شناخت خود انسان است؛ و این راه‌هایی هم که در شریعت مطهر ذکر شده، همه اینها برای همین معناست، معنایش این است که انسان را پاک کند، و لذا می‌گوییم که هر عملی که برای خدا باشد قبول است، برای خدا یعنی چه؟ یعنی غرضی، مرضی، نیّتی، ریایی، چیزی در آن نباشد، لله باشد، که انسان را پاک می‌کند و به همان سیمرغ و همان مقصد می‌رساند.

نماز بخوان، برای طهارت نفس؛ روزه بگیر، برای طهارت نفس؛ انفاق کن، برای طهارت نفس. خدا نمی‌توانست مثلاً یک مالی بدهد و تمام این فقرای دنیا هم غنی بشوند؟! چرا به ما می‌گوید: باید بروی زحمت بکشی، عرق بریزی، آن وقت بروی خممش را بدهی؟! خب، این تطهیر است؛ خمس دادن، تطهیر نفس است.

۱-سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

انسان به مال علاقه دارد، دادن در راه خدا - نه در راه غیر خدا - برای انسان تطهیر می‌آورد، تقرّب می‌آورد. خدا مگر نمی‌توانست اراده کند انسان شب هم بلند نشود و در نصف شب زمستان سرد وضو بگیرد، برای خدا دو رکعت نماز بخواند؛ ولی این کار را گفته بکن برای اینکه نفس تو پاک بشود، آلودگی‌ها از بین برود. آن وقت، یک مرتبه ببینیم که آنچه را که به انسان می‌گفتند و آدم خیال می‌کرد که این قیامت و لقاء خدا و روحانیت و معنویت، کذب و دروغ است، همه اینها صحیح بوده است.

جلسه سوّم

لزوم کتمان اسرار الهی و آثار سوء کشف سرّ

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

یکی از مسائلی که در سیر و سلوک خیلی اهمیّت دارد و بزرگان علم اخلاق همیشه به شاگردان خود از اوّلین منزل و مرحله تا آخرین منزل توصیه می‌کنند، **کتمان سرّ** است.

سرّ یعنی امری که در مقابل علن است، سرّ یعنی امری که آشکار نیست و پنهان است. در راه سیر و سلوک آنچه که علنی نیست و پنهانی است، لابد امری الهی است، یک حال نفسانی است، مطلبی است که خدا او را برای همه آشکار نکرده، و بر این فرد آشکار کرده است؛ پس این فرد، واجد آن حال است نه همه؛ و افشای آن جائز نیست و باید نزد خود انسان باشد.

آن وقت سرّ در هر منزل و مرحله‌ای با منزل و مرحله دیگر متفاوت است، مثلاً انسانی که در حال عادی دارای تقوا و ایمان عادی به اسلام است، با مؤمنین و مسلمان‌ها که می‌نشینند، می‌گویند: من اسلام دارم، من ایمان دارم، من تقوی دارم، من ولایت دارم؛ ولی پیش سنی‌ها در بعضی اوقات نمی‌تواند بگوید: من ولایت

أمیرالمؤمنین را دارم؛ چون برای آنها مسأله از این قرار نیست که برای خود اوست. در بین مؤمنین که همه دارای ایمان و تقوی هستند، سالک اگر مطلبی گفت و یک قدری نورانیتی پیدا کرد و یک چیزی فهمید، حق ندارد به دیگران بگوید؛ چون این موهبت خدایی است برای خود او و گفتنش برای دیگران آفات زیادی دارد. اما اگر به افرادی بگوید که هم‌رتبه و هم‌کلاس و هم‌درجه او هستند اشکال ندارد؛ چون در واقع، گفتنش برای او کشف سرّ نیست؛ یک امری است که خود او هم در آن مرحله و منزل است و بر این امر واقف و به آن رسیده است.

باز می‌رود بالاتر، به جایی می‌رسد که مطلبی برایش منکشف می‌شود، و در آن مرحله جلوتر باز هم شاید افراد معدودی بتوانند با او هم‌فکر و هم‌منزل باشند؛ برای آنها بیان کردن عیب ندارد.

همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا خود حرم پروردگار و مقام وصل و لقاء پروردگار و مقام ورود در حرم امن و امان الهی، آنجا به هر موجودی مادون آن ذات اقدس بخواهد افشاء کند، کشف سرّ کرده است؛ چون آنجا حرم است؛ آنجا هم‌سرّ انسان و هم‌راز انسان، ذات مقدّس حضرت حقّ است؛ آنجا نباید لب بگشاید؛ چرا؟ برای اینکه لب گشودن، یعنی ابراز کردن، و آنجا مقام، مقام ابراز نیست، مقام زبان گشودن نیست؛ آنجا ذات است و ذات هم بر ذات خود اطلاع و علم دارد.

اگر انسان کشف سرّ کند، خدا قهرش می‌گیرد و دوست ندارد؛ چون حرم، حرم امن است؛ راه، راه عشق است؛ راه محبّت است؛ این راه بدون عشق و محبّت اصلاً محال است طیّ بشود؛ و از رموز عشق و محبّت این است که اسرار داخل حرم نباید در خارج بیان بشود.

در همین عشق‌های مجازی شما ملاحظه بفرمایید، می‌بینید که مثلاً اگر آن سرّی که بین معشوق و عاشق هست، اگر عاشق به غیر ابراز کند، بزرگترین گناه را کرده، و اگر تمام گناهان را مرتکب بشود، در نزد معشوق به اندازه این گناه نیست

که تو آمدی سرّ مرا که بین من و تو است، به غیر ابراز کردی. «كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي»^۱؛ تو که رفتی به غیر بیان کردی، این اعراض از آن مقام اتصال و وحدت و محبت و صمیمیت و وداد و یگانگی که با من داری است؛ رفتی به غیر مراجعه کردی؛ و این ذنب، ذنب لا یُغْفَرُ است.

و لذا پروردگار هم غیور است. روایت است که پیغمبر فرمود: «إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَأَنَا أَغْيَرٌ مِنْ سَعْدٍ وَاللَّهُ أَغْيَرٌ مِنِّي، وَمِنْ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ»^۲ و^۳ «سعد (سعد بن عباد) مرد غیوری است - در داستانی که در تاریخ ذکر شده - و من از سعد غیورترم، و خدای من از من غیورتر است؛ و چون غیور است و غیرت دارد، فواحش را ما ظَهَرَ مِنْهَا و ما بَطَّنَ، چه آشکار باشد، چه پنهان، آنها را حرام کرده است.»
فواحش یعنی کارهایی که زشت است و نباید ظاهر بشود. ما ظَهَرَ مِنْهَا و ما بَطَّنَ، چون غیرت دارد، از زشتی‌ها بدش می‌آید، خداوند اینها را مخفی کرده؛ پس خداوند علیّیّ اعلیّیّ خودش مخفی کرده آنچه را که باید مخفی کند؛ و این معنا از غیرتش است.

اسراری که بین بنده و پروردگار است، مختصّ رابطه‌ای است که بین بنده و پروردگار است؛ اگر انسان آن را به غیر ابراز کند، خدا روی همان صفت غیرت، که یکی از صفات خداست، خوشش نمی‌آید و دور می‌کند.

۱- قوت القلوب، ج ۲، ص ۹۶:

«سَمِعُ اِبْرَاهِيمَ بِنِ اِدْهَمٍ وَ هُوَ اَحَدُ الْمُحِبِّينَ قَائِلًا يَقُولُ فِي سِيَاحَتِهِ نَظْمًا:

كُلُّ شَيْءٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي قَدْ وَهَبْنَا مِنْكَ مَا فَاتَ، بَقِيَ مَا فَاتَ مِنِّي»

۲- جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۳۹؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۸۸، با قدری اختلاف.

۳- مهر تابان، ص ۲۴۷، تعلیقه:

«به درستی که سعد بن عباد غیور است و من از او با غیرت‌تر هستم، و خداوند تعالی از من با غیرت‌تر است؛ و از غیرت اوست که هر زشتی را حرام نموده، چه ظاهر و چه باطن.»

حالا برای این بیچاره که خداوند بیرونش کرده، چه آفاتی پیدا می‌شود! بزرگترین آفت و بزرگترین بلا بر سرش می‌آید. آن بلا چیست؟! استدراج، یعنی کم‌کم، به طوری که خودش نفهمد، درجه به درجه او را پایین می‌برد تا به آن درجهٔ أسفل السافلین و انحطاط می‌رسد.

پروردگار می‌گوید: من با تو از مقام اخلاص و یگانگی مطلبی را گفتم، حالی به تو دادم، ربطی با تو پیدا کردم؛ تو آمدی سرّ مرا فاش کردی، آن سرّی که بین من و تو است و کسی نباید خبر پیدا کند؛ و قلبت هم گواهی می‌دهد که سرّ من و تو است.

سؤال: اگر با هم‌رتبه بگوید چه؟

جواب: بله، بله! به غیر گفتن جائز نیست اما هم‌رتبه غیر نیست، عنوان غیریت صادق نیست.

آن وقت، خدا انسان را استدراج می‌کند، استدراج یعنی کم‌کم پایین می‌آورد تا اینکه منحنی می‌کند، و این بزرگترین مصیبت است؛ چون اگر یک مرتبه انسان را ساقط کند، خب انسان هم دادی، بیدادی سر می‌دهد، خدایا غلط کردم، توبه کردم، گناه کردم، مرا برگردان؛ و اما اگر کم‌کم او را پایین بیاورند، خودش نمی‌فهمد چه بلایی به سرش آمده؛ کم‌کم پایین می‌آید که برایش غیر محسوس می‌شود.

در سیر و سلوک، انسان حال دارد؛ یعنی هر منزل و مرتبه‌ای که طی می‌کند در آن مرتبه و منزل حالی دارد، توجّهی دارد، اخلاصی دارد، خلوصی دارد، خَلْسِه‌ای دارد، توجّه به خدا دارد، اعراض از غیر خدا دارد، قلبش دوخته به خداست، عشق خدا دارد. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «و اجعل قلبی بِحُبِّكَ مُتَمِّياً»^۱ «قلب مرا دیوانه خود کن، قلب مرا متحیر و سرگردان و شیدای در محبت خودت کن.»

آن وقت بر اساس این حالی که انسان داشته مدرکات فکری هم دارد، مثلاً می‌داند آثار و لوازم و خصوصیات آن منزل که در آنجا حالش این طور بوده است چیست.

۱- مصباح‌المتهجّد، ص ۸۵۰، فقره‌ای از دعای کمیل.

وقتی کسی سرّ را فاش کند و خداوند او را کم‌کم پایین بیاورد، حالش کم‌کم گرفته می‌شود، مدرکات فکری برایش باقی می‌ماند، آن آثار و لوازمی که در منازل بوده و تماشا کرده، خیال می‌کند که هنوز آن حالات را دارد؛ در حالتی که حالش رفته، فقط صُوری از آن نقوشِ ذهنی برایش مانده؛ و عمدهٔ سیر همان حالی است که انسان داشته باشد؛ یعنی آن حال و خلوص و جذب و اعراض از دنیا و عشق خدا و محبّت، اینها کم‌کم پایین می‌آید سرد می‌شود، دیگر با افراد غیر هم معاشرت می‌کند، خدای ناکرده ممکن است گناه هم بکند، و نسبت به عرفان و لقاء خدا به نظر سستی نگاه می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: اینها برای شب نشینی و مجلس‌های گعده و سرگرمی خوب است و حقیقت و واقعیتی غیر از همین سرگرمی ندارد، و قلبش متوجّه به دنیا می‌شود؛ و چون یک قدری در سیر و سلوک راه رفته و قوی شده است و آنجا قوّه کسب کرده، تمام این قوا را در دنیا مصرف می‌کند.

قوّه را از خدا گرفته، بعد می‌رود آن را در راه شیطان مصرف می‌کند؛ و خودش هم که آن مدرکات علمی را دارد و خیال می‌کند که به‌به خودش ولیّ خداست! عارف است، فلان مسأله را وجدان و شهود کرده و چه و چه! ولی این مسکین نمی‌داند هیچ چیز در دستش نیست، و هرچه حالی بوده، کم‌کم من حیثُ لا یَشعُرُ از او گرفته شده و به بقای همان صور فکریّهٔ خودش دل‌شاد است، تا اینکه در دنیا موتش فرا می‌رسد؛ خدا می‌گوید: تو مطلب را از من به غیر من رساندی، چرا سرّ مرا به غیر ابراز کردی؟! در ابراز سرّ برای غیر ضرر زیاد است.

اولاً: تو تنها مخلوق من نبودی، همهٔ مردم مخلوق من هستند؛ و تو این سرّی را که برای آنها ابراز کردی، راه آنها را بستنی؛ چون فرض این است که این مسأله سرّ است و تو می‌دانی و آن دیگری نمی‌تواند بفهمد؛ اگر این مطلب را به او بگویی سست می‌شود، قبول نمی‌کند، نسبت به دین و ایمان دل‌سرد می‌شود، به من هم علاقه‌اش کم می‌شود؛ و اگر احیاناً راهی برای او بوده است تو به واسطهٔ این افشای سرّ راهش را بسته‌ای.

و لذا دیده می‌شود افرادی که کشف سرّ می‌کنند، و یک حال یا مکاشفه یا خواب خوش یا کرامتی از خودشان در مجلس غیر نقل می‌کنند و آنها تلقی به قبول نمی‌کنند، این مطلب آن‌چنان سرد و یخ زده و خشک می‌شود؛ چون مطلب در جای خودش واقع نشده، این حکم در موضوع خودش ننشسته، این عکس‌العمل را در قلب آنها ایجاد می‌کند و موجب دل‌سردی آنها می‌شود و راه بندگان خدا به خدا بسته می‌شود.

کمال داری، برای خودت داشته باش، به مردم چه کار داری؟! خدا می‌گوید: آن بندگان هم بندگان من هستند؛ شاید آنها هم توفیق پیدا کنند مثل تو یک روزی راه بیابند، باید دست آنها را بگیری و کم‌کم راه بیاوری، نه اینکه یک مرتبه بیایی برای آنها کشف سرّ کنی، و یک معنا و حقیقتی که خارج از تحمل و ظرفیت وجودی آنهاست، به آنها تحمیل کنی.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عبدالعزیز قرطیسی می‌فرماید: «یا عبدالعزیز! إِنَّ لِلْإِيْمَانِ عَشْرَ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلْمِ يُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةٌ بَعْدَ مِرْقَاةٍ.»^۱ «ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان، که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت.» انسان دو پله، سه پله نمی‌تواند یک مرتبه خودش را به پشت بام بیاندازد؛ کسی که تو می‌خواهی درجات ایمان او را بالا ببری و ایمانش را زیاد کنی، یک مرتبه نمی‌توانی آن درجه ایمان را به او تحمیل کنی؛ باید کم‌کم دستش را بگیری و راه ببری؛ و الا او را می‌اندازی و می‌شکنی، کسی که بخواهد دیگری را بدون سلسله مراتب از نردبان بالا ببرد، از بالای نردبان می‌اندازد و استخوانش می‌شکند.

آن وقت حضرت می‌فرماید: کسی که استخوان کسی را بشکند، جبرش بر عهده اوست؛ باید خودش آن استخوان را پیوند بزند و جوش بدهد. اینکه این بنده مسکین را ضایع کردی و چیزی را که زیادتر از استعداد او بود بر او تحمیل کردی و او را شکستی، دیه‌اش و تعهد و مسئولیتش و جبرش بر عهده تو خواهد بود.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۵.

با مردم مراقت کن و آنها را کم کم بالا بیاور؛ کم کم، ذره ذره تعلیم کن؛ یک مطلب را فرا بگیرند، یاد بگیرند، بعد برو سر مطلب دیگر؛ یک مطلب را به آنها نشان بده، بعد برو سر مطلب دیگر.

این ایمان که دارای درجات مختلفی است مثل غذا می ماند؛ انسان غذایی را که می خورد باید هضم کند؛ اگر قبل از هضم، غذای دیگری بخورد این تَحْمِه^۱ شده و عَدَّتِ هلاکتش می شود. ولی وقتی مطلب را گرفت و قبول کرد و هضم نمود، مطلب دیگری دنبالش می آید، حالا مطلب گفتاری باشد یا عملی باشد؛ و قبل از هضم آن مطلب اوّل، مطلب دیگر، مقام دیگر، درجه دیگر، کلاس دیگر، طی نمی شود.

اینها همه راجع به این است که بایستی انسان نسبت به اسراری که خودش دارد کتم سر داشته باشد و با مردم به طور مماشات رفتار کرده و آنها را در راه بیاورد. **ثانیا:** جهت دیگر اینکه اسراری که خدا به تو داده اگر برای دیگران بیان کنی، موجب عجب خودت می شود. چون فرض این است که انسان هنوز از نفس نگذشته تا در حرم خدا برود؛ اگر هم در حرم خدا رفت و به خدا متصل شد در حالی که هنوز از نفس نگذشته، آن وقت اگر از مشاهدات و حالات خوب خود بیان کند، نفس او به خود مغرور می شود؛ لذا انسان نباید از کید نفس ایمن باشد. بله! اگر از نفس گذشته بود و به خدا متصل شد دیگر هر کاری کند کار خداست، کار نفس او نیست.

درست است که اینها کمالاتی است که برای او پیدا شده، ولی کمالاتی است که خدا داده، نه اینکه خود پیدا کرده باشد. کمالِ خدادادی را باید در راه خدا صرف کرد؛ اگر از خودت پیدا کردی مبارک باشد، هر کاری می خواهی بکن؛ ولی خدا داده است. شما می آیی بیان می کنی، در حالتی که نفس مقام طهارتِ خودش را پیدا نکرده، این نفس به خود می گیرد. اگر انسان تخطی کند، این را می گویند عجب.

۱- لغت نامه دهخدا: «در اصطلاح پزشکان عبارت است از تباه شدن خوراک در معده، و استهاله خوراک به کیفیتی غیر سالم.» (محقق)

عُجَب یعنی بزرگ بینی، یعنی انسان چیزی را از خودش می‌بیند و خودش را بزرگ می‌بیند. و این خطری بسیار بزرگ است؛ زیرا که راه عرفان و سلوک خلاف عُجَب است، ضدّ عُجَب است.

توجّه داشته باشید که سلوک همیشه نفس انسان را لاغر می‌کند، انسان وقتی خودش را تماشا می‌کند، باید بگوید من چیزی نیستم، خداست؛ اوّل خیال می‌کرده که خودش خیلی چیزهاست: عالم است، قادر است، تواناست، حیّ است، مدرک است، و فعّال است؛ این کار من، این کار من، این کار من، این از من، او به شأن من ضرر زد، این چه کار کرد، و دائماً می‌گوید: من! من!

وقتی کم‌کم وارد در سلوک می‌شود می‌بیند که: عجیب، اینها همه عیب بود. این من چیست؟ این کسی که تحقیقاً پشه را از روی خود نمی‌تواند دور کند؛ این کسی که تحقیقاً عجزش به اندازه‌ای است که یک لحظه سکنه بکند، این زبان گویا و این فکر و این حرکت و این لطف و این فعّالیت و این جولان، تبدیل به یک جسدی می‌شود که می‌گوییم زودتر دفنش کنید که بوی تعفن او دنیا را بر ندارد. اگر اینها از آن ما بود ابداً ما این کمال را از دست نمی‌دادیم؛ خدا عنایت فرموده، خدا هم می‌گیرد. اگر ما بدانیم که مال خداست قیمت دارد؛ و اگر مال خودمان بدانیم غلط است، این راه شیطان و فرعونیت است. آن وقت بیان اسرار، این عُجَب را زیاد می‌کند.

عُجَب یعنی بزرگ بینی، خود پسندی، به خود مغرور شدن، به خود بالیدن، خود را بزرگ دیدن. انسان وجودش صفر است، چطور انسان خودش را یک ببیند؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم اوّل مخلوق عالم، در قرآن مجید دارد که بگو: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾^۱ و در جای دیگر: ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا

۱- سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۱۸۸.

۲- امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸: «بگو: من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتی و یا ضرری برای خودم نیستم.»

وَلَا حَيَوةَ وَلَا شُورًا^۱! راستِ مطلب هم همین‌طور است؛ و لذا می‌بینید که ائمه، انبیاء و بالأخصّ رسول اکرم، در آن مقام‌های خیلی خیلی عالی، ابدأً از این مطالبی که موجب عجب بشود نمی‌گویند، یک کلمه‌ای باشد که خودستایی بشود: من هم چنینم! من چنین حالی دارم! از آنها یک‌بار شنیده نشده است. من بنده ضعیف و بیچاره‌ام، ﴿لَا أَمَلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾.

شخصی آمد خدمت حضرت باقر - که با حضرت صادق علیهما السّلام در راه شام می‌رفتند. عبدالملک مروان آنها را احضار کرده بود، و در یک کوهی یک نصرانی آمد. این بحث خیلی داستان مفصلی است - گفت که: «أَنْتَ عَالِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ؟» «تو عالم این امت هستی؟» حضرت فرمود: «لَسْتُ مِنْ جُهَالِهَا»،^۳ «از جاهلان نشان نیستم.» اصلاً نگفتند: من عالم این امت هستم؛ گفتند: «لَسْتُ مِنْ جُهَالِهَا»؛ و نفرمود: أَنَا عَالِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ، با اینکه حضرت در مقام تعلیم و تربیت است.

پس ولو اینکه انسان مقام حضرت امام محمد باقر را هم پیدا کند، خدای نکرده خیال نکند که عالم است؛ بلکه عالم است به علم خدا. شب می‌خوابد، صبح بلند می‌شود و می‌بیند صفر شده و علمش رفته است.

بعضی از بزرگان علماء در آخر عمرشان حال نسیان برای آنها پیدا شده که دست راست و چپ را با همدیگر اشتباه می‌کردند؛ در نجف می‌رفته برای تشرّف به حرم و نمی‌توانسته به منزل خودش برگردد؛ آن وقت با زغال یا گچی علامتی بر دیوار می‌زده، و وقتی برمی‌گشته آنها را گم می‌کرده، منزل خودش را گم می‌کرده، در حالی که از علمای درجه یک بوده است.

۱- سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

۲- الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳: «صاحب اختیار مرگ و زندگی و برانگیختگی روز بازپسین نمی‌باشند.»

۳- بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۳۰۸.

بعضی افراد قضایایی نقل می‌کردند؛ می‌گفتند نسیان بعضی به درجه‌ای رسیده بود که یک مرتبه یکی از خدام مسجد سهله یکی از آنها را دعوت کرده بود که برای عبادت آنجا برود، خادم ناهاری حاضر کرده بود از خرما و غسل و ماست؛ و تعارف کرده بود: بفرمایید! این آقا انگشتش را می‌زد توی غسل، آن وقت به جای اینکه این انگشتش را بگذارد دهانش، انگشت پهلوییش را می‌گذاشت. این خیلی مسأله است، از این بالاتر دیگر نمی‌شود انسان تصوّر کند؛ یعنی این قدر غلبه پیدا کرده که آن خاطرات و ادراکات مختلفی هم از بین رفته، که انگشت‌ها را با همدیگر اشتباه می‌گیرد؛ و این قدر مشاعرش را از دست داده که آن انگشتِ دیگرش را می‌گذارد دهانش و نمی‌فهمد که این مزهٔ غسل نیست، این چه چیزی را نشان می‌دهد؟! در حالتی که قبلاً مؤلف بوده، نویسنده بوده، مدرّس بوده، مشهور بوده، معروف بوده است.

سؤال: می‌شود گفت که این دست خداست؟

جواب: این خداست، خداست.

وقتی انسان این‌طور است، چرا کاری کند که به خود ببالد؟! وقتی حقیقت مطلب این‌طور است، انسان چرا یک کاری کند که از خود ببیند؟! این خودبینی که با انسان است عمدهٔ کار شیطان است، یعنی خدا را نبین، خود را ببین، و لذا در قرآن می‌گوید: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾^۱.^۲ من بهتر از او هستم و عنوان ﴿أَنَا﴾ را جلو می‌آورد، (أَنَا: من). اصلاً نمی‌گوید که او کمتر از من است، می‌گوید: من بهترم. این خب مسأله‌ای است، از آثار افشای سرّ، همین عجب است. ثالثاً: از آثار دیگر کشف سرّ این است که مطلب انسان داده نمی‌شود. هرکسی بخواهد به مقصد برسد باید سرّش را محفوظ بدارد.

۱- سوره الأعراف (۷) ذیل آیه ۱۲.

۲- امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۱۵، تعلیقه ۲: «گفت: من از او بهترم، به علت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

پیغمبر فرمود: «أَسْرُ ذَهَبِكَ وَ ذِهَابِكَ وَ مَذْهَبِكَ!»^۱ «پول و طلایت را و مذهبت را، یعنی راحت را و طریقه و روش را مخفی مدار! «ذهب را که مقصود سرمایه عمر است، مخفی مدار، چون دزد در کمین است؛ او که بر سر تو مطلق بشود، می آید و می زند؛ تنها دزد مال که نیست! دزد ایمان هست، دزد نفس هست، دزد عقیده هست، دزد آرامش هست. بعضی ها هستند که حسودند، اینها نفوسشان روی نفس انسان کار می کند؛ نیمه شب نفس خبیث آنها بر علیه انسان کار می کند؛ در صحیفه علویّه ثانیّه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: «جبرائیل آمد و گفت: "یا رسول الله! یکی از شیاطین دارد با تو بازی می کند، تو را کید می کند، ناراحت می کند؛ و لذا وقتی شبها می خوابی آیه الکرسی بخوان که در حفظ و پناه پروردگار باشی و آن دیو و آن شیطان نتواند به تو صدمه بزند."»^۲ یعنی در خواب هم خودت را بسپار به خدا، و الا دیو هست، شیطان هست، و تو را هم که رسول خدا هستی می خواهد آزار بدهد و ناراحت کند و اذیت کند؛ پس:

چون که اسرار ت نهان در دل شود زان مرادت زودتر حاصل شود^۳
می گوید: مثل این تخمی که انسان روی زمین می ریزد، اگر این تخم را زیر خاک بپوشاند، می ماند و رشد می کند و کم کم ریشه و جوانه می دهد و گیاه و درخت می شود؛ و اما اگر نه، روی زمین بریزد، مرغها آنها را می برند و دیگر اثری نیست.

۱- این عبارت مشهور در بسیاری از مجامع روایی موجود نبود، لیکن در کتاب *التحفة السنیه* (منخوط)، تألیف سید عبد الله جزائری، ص ۳۳۰ به نقل از بعضی حکماء این گونه آمده است: «و ورد فی وصایا الحکماء: "أَسْرُ ذَهَبِكَ وَ ذِهَابِكَ وَ مَذْهَبِكَ"؛ و مرادهم بالذهب، الشیء النفیس جوهرًا و عرضًا حتّی أسرار العلوم و المعارف» - إلى آخر کلامه. (محقق)

۲- *مکارم الأخلاق*، ص ۳۸: «کان یقرأ آیه الکرسی عند منامه و یقول: "أتانی جبرئیل فقال: یا محمد إنّ عفريتًا من الجنّ یکیدک فی منامک، فعَلِیک بأیه الکرسی."»

۳- *مثنوی معنوی* (طبع میرخانگی)، دفتر اول، ذیل «خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه با کنیزک جهت دریافتن رنج کنیزک».

پس انسان باید سرّ را نگه دارد تا اینکه سرد نشود؛ سرّ انسان مثل گُلِ آتش می‌ماند؛ اگر انسان در زمستان یک گُلِ آتش، زغال خیلی خیلی عالی و خوب درست کند، بیاورد در مجرای باد، در هوای سرد، دو تا نسیم رویش بگذرد سرد می‌شود، تا آخر زغالش می‌رود. ولی این را بردارد، در یک مکان سرپوشیده‌ای بگذارد، روی منقل بگذارد، خاکستر هم رویش بریزد، یک شبانه‌روز کرسی را گرم می‌کند. سابقاً که کرسی می‌گذاشتند یک شبانه‌روز یا لاقلاً دوازده ساعت همین یک گل آتش اطاق را گرم می‌کرد؛ این برای چیست؟ آن زغال از همه‌اش استفاده می‌شود، تا آن آخرش حرارت می‌دهد و گرم می‌کند. انسان هم همین‌طور است.

حقیقت انسان بستگی به قلبش دارد، قیمت انسان به قلبش است؛ قیمت انسان به بدنش نیست؛ به ماده‌اش نیست؛ قیمت انسان به عالم مثال و تخیلاتش نیست؛ قیمت انسان به حقیقت واقعی اوست که مرکز ادراکات معنوی است، و از او عالم مثال و بعد از او عالم بدنش پیدا می‌شود و تراوش می‌کند؛ قیمت انسان به قلبش است. خداوند این قلب را برای خودش خلق کرده و مرکز تجلیات و محلّ خودش قرار داده که فرمود: «لَا يَسْعَىٰ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي، وَلَكِنْ يَسْعَىٰ قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ.»^۱ و^۲ کتمان سرّ باید در دو مرحله باشد:

اول: حالاتی که انسان پیدا می‌کند، مثلاً خواب خوبی می‌بیند، این را نباید به هیچ‌کس بگوید، حتی به عیالش، حتی به برادرش؛ توجّه فرمودید؛ اگر آنها در همان رتبه و درجه نیستند، و الا اگر در رتبه و درجه سیر خودش باشند، دیگر آنجا عیب ندارد.

۱- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷.

۲- انوار الملکوت، ج ۱، ص ۹۱، تعلیقه ۱:

«نقله العلامة المجلسی فی البحار، ج ۲۰، ص ۲۰۹، طبع رحلی:

«لَمْ يَسْعَىٰ سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»؛ [ظرفیت و سعه جلوات ذاتیه مرا ندارد، نه زمین من و نه آسمان‌های من؛ ولیکن ظرفیت آن را قلب بنده مؤمن من خواهد داشت. (معلق)]»

سؤال: اگر خوابی از مادرش دید؛ این هم مشمول همین مسأله است؟

جواب: اگر خواب‌های معمولی باشد عیب ندارد؛ اما یک خواب‌هایی معنوی است، روحانی است، مثلاً خیلی روشن است که نباید بعضی خواب‌ها را بگوید. این خواب‌های عادی عیبی ندارد. این خواب‌های عادی در واقع سرّ نیست، چون همین مردم هم نظیر این خواب‌ها را می‌بینند و برای همدیگر هم تعریف می‌کنند.

اما آن خواب‌ها، یک خواب‌هایی هست که سرّ است؛ مثلاً شما خواب می‌بینید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شما را در آغوش گرفتند و شما را بوسیدند و یک انگشتر زمرد در دست شما کردند، و گفتند: «ای فرزند من! این فلان مقامی است که باید به تو داده بشود»؛ این سرّ است؛ چون حضرت رسول معنا دارد، بغل کردن معنا دارد، فرزند من معنا دارد، انگشتر زمرد معنا دارد؛ و اگر این را غیر بفهمد، فهمش خوب نیست، راه شما را می‌بندد، و مثل همان شیاطینی که کید می‌کنند، نفوس اینها هم کید می‌کند.

و ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۱ این افرادی که برای انسان وسوسه می‌کنند و آدم را از کار می‌اندازند، هم از نفوس شریره و کافر اجانین هستند، و هم از انسان؛ شاید انسان از آنها بدتر باشد، چون انسان از جنّ قوی‌تر است. افرادی از انسان که کافرنند و نفسشان قوی است و ایمان نمی‌آورند، بیشتر از جنّ به انسان صدمه می‌زنند. جنّ اصل وجودش نسبت به انسان ضعیف‌تر است. از عالم ملکوت نیست، از عالم روحانیات نیست، جنّ از عالم نار است، اصل جنّ از دخان و آتش و دود است؛ و وجودش هم ضعیف‌تر از انسان است؛ البته طبق آیات قرآن در اجنه، هم مؤمن هست و هم کافر؛ و مؤمنینشان به انسان کار ندارند، ولی ضعیفند؛ آدم با مؤمنینشان هم نباید سر و کار داشته باشد، چون ضعیفند و انسانی که خیلی باضعفا کار داشته باشد ضعیف می‌شود.

۱-سوره النَّاس (۱۱۴) آیه ۶.

سؤال: فکر می‌کردم اجنه قوی‌ترند؟!؟

جواب: نه خیر، ضعیف‌ترند به تمام معنا.

آن وقت این ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾ انسان را وسوسه می‌کند و از کار می‌اندازد. بنابراین حالاتی که انسان دارد، خواب خوبی دید، مکاشفه‌ای پیدا کرد، من باب مثال جناب عالی اینجا نشست‌اید، یک وقتی می‌بینید که مادرتان - رحمة الله علیها - آمد و گفت: آقای آسید حمید! حال شما چطور است؟ می‌نشینید و با هم صحبت می‌کنید، مادرتان است تحقیقاً که هیچ شبهه نیست؛ شما در وجود من شبهه دارید؟ آن هم همین‌طور عین این، این می‌شود مکاشفه؛ یعنی همان صوری که انسان در عالم خواب می‌بیند به صورت طیف و خواب دیدن، ممکن است برای سالک در بیداری پیدا بشود. از این گذشته، حالی برای انسان دست می‌دهد حال توحیدی؛ یعنی فرض کنید که شما در حال عبادتید، زحمت کشیدید یک اربعین، دو اربعین، سه اربعین زحمت کشیدید خلوص پیدا کردید، حالا در بیداری، موقع نماز یا غیر نماز، ممکن است یک نورهایی ببینید، نورهای خیلی عجیب؛ البته اول از کم شروع می‌شود تا اینکه زیاد می‌شود و بعد نورهای خورشید و آفتاب و ... اینها را نباید بگویید.

یا فرض کنید که حال توحید پیدا می‌کنید، یک وقتی در حال خودتان می‌بینید که اصلاً تمام قدرت عالم یکی است؛ قدرتی که در این درخت است، قدرتی که در آن کوه است، قدرتی که در این انسان است، قدرتی که در همه موجودات است، یک قدرت است؛ یک قدرت و آن قدرت خداست. علمی که در همه موجودات است یک علم است؛ این را می‌گویند توحید اسمائی.

یا تمام امور و کارها و تمام حرکت‌ها، یک فعل است؛ اینها هم می‌شود توحید افعالی. دیگر آنجا فعل آقای دکتر فلان و آقای فلان و آقای فلان، همه منظوری در فعل پروردگار است و همه مقهور و در تحت اراده حقه حقیقه الهیه است؛ و یک آقا و صاحب‌خانه در عالم هست که امر می‌کند و نهی می‌کند و کارها به دست اوست و

اختیار می‌کند و مشیّت می‌کند؛ یک آقاست که علم دارد، یک آقاست که قدرت دارد و آن ذات مقدّس پروردگار است که مولاست. *اللَّهُمَّ مَوْلَايَ مَوْلَايَ*، ای آقای من، ای سرپرست من، ای مولای من، ای ربّ من، در تمام عالم وجود، من غیر از تو مولایی ندارم؛ *مَوْلَايَ* یا *مَوْلَايَ* که در مناجات‌ها آمده،^۱ همین است.

انسان این مطلب را به هر شکل نباید بگوید، این عبور در عالم توحید است و سرّ است؛ و اگر انسان بگوید خراب و ضایع می‌شود.

خلاصه و به طور کلی چنانچه انسان می‌خواهد غیر از ظواهر مطلبی را بیان کند، بگوید: حضرت امام محمد باقر علیه السلام در فلان روایت، در فلان کتاب این‌طور فرمودند؛ نگوید: مثلاً من با سرّ خودم با حضرت باقر علیه السلام به آن حقیقت اتّصال پیدا کردم، آن حضرت به من القاء فلان مطلب فرمودند و من این را می‌گویم. این غلط است؛ این حرف‌ها از بعضی دیده و شنیده شده که می‌گویند: به من این‌طور دستور داده شده، به من این‌طور القاء شده. این حرف‌ها همه مزخرف است؛ هرکسی که از این حرف‌ها می‌زند مردم گولش را می‌خورند.

بایستی که انسان از همین مجرای عام با عالم خلق کار کند. البته ممکن است که انسان به مقامی برسد، خوب با سرّ حضرت صادق هم متّصل بشود؛ الآن در عالم وجود سرّ حضرت صادق مرده است یا زنده؟ ملکوت حضرت صادق مرده است یا زنده؟ قسم به خدا زنده است؛ شکی نیست! خب، مثلاً بنده می‌توانم از این پله‌ها بالا بیایم، در بزنم و شما در را باز کنید و این حجاب‌ها از بین برود، و دیروز به واسطه گذشتن این زمان‌ها تبدیل به امروز بشود و بیایم با شما ملاقات کنم. خدا قادر است که آن کسی را که بخواهد، موفّق کند تا این حجاب‌های مادی برداشته بشود و با سرّ حضرت صادق و با سرّ حضرت باقر متّصل بشود؛ اما اگر شد مضافاً به اینکه

۱- بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۰۹؛ البلد الأمين، ص ۳۱۹.

نباید خودپسند باشد، عجب نباید در او پیدا بشود؛ نباید این را هم با کسی بیان کند؛ همین طور باید سر بسته و در بسته برای خودش باشد.

من باب مثال خودش یک مطلبی را ادراک کرد، حالا آن مُدَرک موافق امور و رسوم باشد یا مخالف باشد، این مال خودش است؛ البته ممکن است بعضی از مدرکات و مکاشفات انسان هم غلط باشد، و لذا همه مکاشفات و خواب‌ها را انسان باید فقط به استاد عرضه کند، او می‌فهمد کدام صحیح است و کدام باطل؛ خود انسان هم نمی‌تواند تشخیص بدهد؛ و اگر انسان به خواب و مکاشفه‌اش رفتار کند، غلط است؛ حتماً باید به استاد عرضه کند، چون او می‌فهمد.

به طور کلی در واردات، در حالات، که مربوط به خود انسان است، انسان حقّ گفتن به کسی را ندارد، به هیچ‌کس مطلقاً؛ آن وقت گفتن به استاد لازم است و اگر انسان از استاد مخفی کند غلط است.

چون اگر انسان از او مخفی کند یعنی من تعینی دارم و حجابی دارم؛ و انسان بین خودش و استاد نباید حجاب داشته باشد.

دوم: از مواردی که انسان باید کتم سرّ داشته باشد، دستورات و تکالیفی است که انسان باید انجام بدهد. من باب مثال می‌گویند: یکی از کارهایی که شما باید بکنید این است که حتماً نافله‌ها را هم با نمازهای واجب بخوانید، یا باید غسل جمعه بکنید، یا مثلاً فرض کنید که شب‌های جمعه دعای کمیل بخوانید، یا باید نماز شب بخوانید، یا بعضی از روزها باید روزه بگیری، یا مثلاً باید ذکر لا إلهَ إِلاَّ اللهُ را هزار بار بگویید و امثال اینها.

سؤال: این را فعلاً به طور کلی می‌گویید؟

جواب: بله، اینها همه‌اش کلی است، اینها همه مثال است و کلی.

اینها برای خود انسان است، انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ اگر انسان نشسته است و ذکر می‌گوید، کسی می‌آید از انسان می‌پرسد: آقا چه ذکر می‌گفتی؟

بگویند: مشغول ذکر خدا بودم، در حال دعا بودم؛ حالا ذکرم لا إله إلا الله بود، لا إله إلا هو بود، اینها را انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ یا من اصلاً در امور سلوکی دستور می‌گیرم و استاد دارم، این را هم انسان نمی‌تواند بگوید.

چون سلوک دقیق است. اگر شما به آنها بگویید آنها هم بلند می‌شوند می‌آیند؛ یک وقتی هم نمی‌آید، نفوس مختلف‌اند، آن وقت به شما از نقطه نظر قلب به دیده تحقیر می‌نگرند که مثلاً این دارد دینش را از فلان کس می‌گیرد؛ ایمانش را از فلان کس می‌گیرد؛ این یعنی چه، آیا انسان از وجدان خودش نمی‌تواند بگیرد، از باطن خودش نمی‌تواند بگیرد؟! خُب انسان استاد می‌خواهد چه کار؟! خود انسان مفاتیح را برمی‌دارد عمل می‌کند، قرآن هم برمی‌دارد عمل می‌کند؛ استاد می‌خواهد چه کار؟! اینها اصلاً دکان است و من درآوردی و غلط است و ضرر دارد!

یا اینکه نه، نفس آنها هم راغب باشد ولی خب برای آنها مصلحت نباشد، موقعش یک موقع دیگر است؛ هر تخمی را که در زمین همیشه نمی‌کارند، یک تخم را در این فصل می‌کارند، یک گل را در آن فصل می‌کارند، تخم گل را یک وقت می‌کارند. آن وقت این تخم باید باشد، آب بخورد، هوا بخورد، آفتاب بخورد، تا رشد کند؛ آن وقت اینها موجب این می‌شود که کار خراب و سست می‌شود، ضعیف می‌شود، آن نهال پژمرده می‌شود، تخم‌ها از بین می‌رود.

لذا اولاً صحیح نیست که مثلاً شما نامی ببرید، اصلاً مسأله نام نیست؛ چون ضرر تنها برای آن طرف نیست، برای این طرف هم هست؛ چون اگر انسان شناخته بشود نفوس هجوم می‌آورند، تقاضاها مختلف است، همه که عرفان نمی‌خواهند، همه که سلوک نمی‌خواهند؛ یکی می‌خواهد قرضش اداء شود؛ یکی می‌خواهد انسان برایش خانه بسازد؛ یکی دخترش در خانه مانده، می‌گوید: بیا آقا! بیا یک کاری کن دختر من شوهر کند؛ یکی می‌گوید که من فلان مرض را گرفته‌ام، بیا دعا بده! یا بر فلان آب دعا بخوان! و یا مرض دختر من را شفا بده! این افلیح است، این فلان است؛ یا بچه من کور شده، درست کن!

مگر انسان علم غیب دارد؟! مگر انسان امام است؟! مگر انسان می تواند یک ذره از اراده پروردگار تخطی کند. آن وقت: «الْمَرْءُ لِنَفْسِهِ مَا لَمْ يُعْرِفْ، فَإِذَا عُرِفَ كَانَ لِغَيْرِهِ»^۱ «انسان مال خودش است تا هنگامی که شناخته نشود، وقتی شناخته بشود مال دیگران است.» توجه کردید! این به کلی از دست می رود، و لذا باید کنترل باشد، انسان کارش را می خواهد بکند، بی سر و صدا؛ غذا را بخورید بگویید: الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ آب را بخورید بگویید: الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ و کسی هم مطلع نشود از اینکه شما این چنین آبی دارید؛ و الا از اطراف می آیند و این آب را آلوده می کنند و آن قدر می ریزند تا این آب را نه خودتان می توانید بخورید و نه به کس دیگر می توانید بدهید، ضایع می کنند؛ چون نفوس اینها همه نفوس طاهر نیستند، تقاضاها مختلف است؛ یکی می آید می گوید: حتماً به من باید کیمیا بدهی! که من اراده کنم مس، طلا بشود.

سؤال: اگر پرسیدند و انسان مصلحتاً چیز دیگری بگوید، اشکال دارد؟ مثلاً می پرسند چه کار می کردی؟ بگوییم که من مثلاً اگر صبح رفتم غسل بکنم، چون نجس شدم، رفتم آب بکشم.

جواب: نه! لازم هم نیست چون انسان نجس نبوده که واقعاً بگوید نجس بودم، رفتم تطهیر کنم و آب بکشم.

سؤال: حالا عیب ندارد؟

جواب: نه عیب ندارد. دعا مثلاً، چه دعایی داری می خوانی؟ من دارم توجه به خدا می کنم، و واقعاً توجه به خدا هم هست، ذکر هم هست؛ اما آن خصوصیت و ارتباط را نباید به کسی بگویید، آن هم صدمه دارد؛ یعنی جناب عالی به هیچ وجه من الوجوه نباید بگویید با چه کسی مربوطم؛ اگر هم احیاناً کسی مطلع شد که از بنده مثلاً بعضی از مسائل را سؤال می کنید، خب مسأله است دیگر، مسأله شرعی است.

۱- *إرشاد القلوب*، ج ۱، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

خب انسان هم مسأله شرعی را سؤال می‌کند و آن هم این طور برای انسان راهنمایی‌هایی را گفته و روشن است.

مثلاً یک حالی پیدا کردید بگویید که آقا شما هم بیا برو آنجا و آنجا حالت این طور می‌شود؛ این نیست؛ چون عرض کردم که نفوس مختلف است. این گمشده و این هدف و خصوصیتی که الان برای شما هست، برای دیگری نیست؛ شما الان در یک حالی هستید که می‌گویید تمام زندگانی مرا آتش بزن و مرا راحت کن، من الان دارم در یک رنج و مصیبتی بسر می‌برم؛ این غیر آن کسی است که بیاید بگوید: آقا من دنیا می‌خواهم، بیا برای من باغ درست کن! برای من قنات جاری کن! بیا به من فلان بده، فلان بده!

راه عرفان و لقاء خدا و سلوک بازیچه نیست، انبیاء و ائمه که نیامده‌اند هوس‌های مردم را برآورده کنند، ﴿وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُرَكِّبُهُمْ﴾^۱. آمده‌اند کتاب و حکمت بیاموزند، تزکیه بدهند، رشد و نموشان بدهند؛ رشد و نمو یعنی رشد و نمو روحانی؛ نه اینکه در عالم ماده چاقشان کند و به آنها غذاهای لذیذ بخوراند و اموال آنها را زیاد کند، اینها همه موجب وبال است؛ آمده‌اند که آنها را رشد بدهند، پیغمبر انسان را رشد می‌دهد، وظیفه پیغمبر این است. آن وقت کسی آمد و دامان پیغمبر را گرفت که بیا برای ما یک نهری جاری کن و به اراده‌ات این کوه برای ما طلا بشود، کما اینکه همین تقاضاها را مشرکین مکه می‌کردند، و آیات قرآن به ما می‌گوید. ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ﴾^۲ «به تو ایمان نمی‌آوریم»، ﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾^۳ «یک چشمه

۱-سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۲۹.

۲-نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۴: «(بار پروردگارا! برانگیز در میان ایشان، پیامبری را که) به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد.»

۳-سوره الإسراء (۱۷) قسمتی از آیه ۹۰.

۴-سوره الإسراء (۱۷) ذیل آیه ۹۰.

فراوان و جوشان بشکافی، که از میان زمین ما عبور کند؛ آن وقت ایمان می‌آوریم.»
 خُب! پیامبر هم بگوید: چشم، بسم الله، این هم چشمه؛ پس پیغمبر آمده برای ما چشمه جاری کند، یا آمده آنها را به خدا مؤمن کند؟! اگر این چشمه جاری کردن آنها را به خدا مؤمن می‌کند، خب، پیغمبر هم می‌کند؛ کما اینکه برای آنها شقّ القمر کرد، یا اینکه در حضور مردم آن آهو آمد با پیغمبر تکلم کرد، یا ستون حنّانه در مقابل چشمان مردم ناله کرد.

سؤال: و اگر هم نشان بدهد، باز یک چیز دیگر می‌گویند.

جواب: بله! چون آن نفسی که نخواهد قبول کند معجزه هم برایش بکنند، می‌گوید سحر است، می‌گوید چشم‌بندی و جادو است. چون وقتی قلب واژگون بشود، ایمان نمی‌آورد، مثل یک مریض حصبه‌ای است. برای مریض حصبه‌ای شما بهترین غذاها را بدهید، این کنار می‌زند، می‌گوید: این بو دارد و اصلاً نزدیک من نیاورید، و این چه غذای بد بویی است که برای من درست کردید؛ غذا بد بو نیست، بد نیست، او حالش خراب است، مزاجش از اعتدال افتاده، او استشمام نمی‌کند.

این شرک و کفر و نفاق، قلب را ضایع می‌کند؛ وقتی ضایع شد، شما هر چه او را نصیحت کنید، اصلاً این نصیحت نمی‌فهمد؛ هر چه بگویید خدا، او خدا نمی‌فهمد؛ هر چه بگویید ایمان، هر چه بگویید صداقت، هر چه بگویید امانت، او خلاف برداشت کرده و تعبیر می‌کند؛ و عین همان مریض حصبه‌ای که شما رفتید یک غذای طیب، طاهر، خوشبو را زعفران زدید، و آوردید می‌خواهید تقدیمش بکنید، می‌گوید: اصلاً این با من دشمن بود که یک غذایی برای من تهیه کرده که بدترین بوها را دارد؛ مشامش ادراک نمی‌کند.

امراض معنوی هم مثل همین امراض جسمانی است، نفس را خراب می‌کند، مدرکات را خراب می‌کند، قوّه تشخیص عوض می‌شود. شما که الآن به آن طیب نهب زدید که چرا ساعت سه نیامدی و ساعت هفت آمدی، شاید او در وجدانش،

شما را متهم می‌کند که چرا این به من این چنین زوری می‌گوید؟ خُب، کور هم شد که شد، چه اهمیّت دارد! بعضی‌ها این طوری هستند.

می‌گویند: بعضی‌ها در این شکنجه‌خانه‌های زمان طاغوت طوری بودند که از شکنجه دادن لذّت می‌بردند، اصلاً لذّت می‌بردند؛ اگر یک روز یک بیچاره‌ای را شکنجه نمی‌دادند و شلاق و فلان و فلان و قپان^۱ نمی‌زدند، شب ناراحت بودند؛ از شکنجه دادن کیف می‌کنند، این یک نفس است؛ یک نفسی هم اگر واقعاً ببیند یک سوزن به پای کسی رفته، اصلاً خوابش نمی‌برد؛ سوزن را هم این فرو نکرده است، سوزن به پای آن شخص رفته و ناله می‌کند، این خوابش نمی‌برد، که چرا به پای او سوزن رفته است؟!

اعمالی که ما انجام می‌دهیم و خداوند دستور داده و تکلیف کرده، تنها عمل خارجی و بشری نیست که برای بدن مفید باشد، این نفس را عوض می‌کند. تکالیف الهیه، عبادات، عبودیت، قرآن، که در صدر همه اینها آن عبودیت مقام پیغمبر و ائمه است، نفس را عوض می‌کند؛ نفس شقی را سعید می‌کند، تربیت می‌کند؛ مثل یک آهن‌پاره‌ای که افتاده در انبار و رطوبت خورده، این آهن را شما برمی‌دارید و می‌بینید پاره آهن است، ولی وقتی آوردید اوّل یک سوهان زبر رویش کشیدید، بعد یک سوهان نرم‌تر، بعد سوهان نرم‌تر، بعد سوهان مَصْقَل و بعد هم با آن سمباده‌های نازک روی او کشیدید، این آهن به اندازه‌ای جلا پیدا می‌کند که عین آینه، شما صورت خودتان را در آن می‌بینید؛ این مال چیست؟! شقاوت او تبدیل به سعادت شد، روی این آهن کار شد، درجه درجه این قابلیت را پیدا کرد.

خدا به انسان این قابلیت را داده و نفوس هم دارای این قابلیت هستند، و دستور انبیاء هم برای حرکت آنها از ظلمات است: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم

۱- فرهنگ بزرگ سخن: «قپانی کردن: استعمال مجازی به معنای شکنجه کردن مجرمان با آویختن وزنه سنگین به دست یا پای آنان.» (محقق)

مَنْ الظُّلْمَتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ لَهُمُ الطَّغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى
الظُّلْمَتِ ﴿٢٠١﴾

پس کتم سرّهم لازم است در دو مرحله: یکی در مرحله حالات و سیر و منازل و مشاهدات؛ و دوّم در مرحله دستورات و تکالیف که اختصاص به خود انسان دارد.

۱- سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۷.

۲- /الله شناسی، ج ۱، ص ۵۱: «خداوند است وَلِيّ و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کشاند. و کسانی که کافر شده‌اند اولیایشان طاغوت است. آن طاغوت، آنان را از نور به سوی ظلمت‌ها بیرون می‌کشاند.»

جلسه چهارم

لزوم متابعت کامل از استاد در سیر و سلوک الی الله

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

چند چیز را که اساتید بزرگ و علمای علم اخلاق در مقدمات راه معرفت پروردگار پیش بینی کرده‌اند، عرض کردم که انسان باید آنها را کاملاً رعایت کند؛ البتّه در کتب اخلاقی و در همین لبّ اللّباب و سیر و سلوک بحر العلوم و زاد السالک مرحوم فیض آمده است؛ ولی چند چیزش خیلی مهمّ است که اینها را تذکّر دادیم. یکی: همّت بلند است.

سالک باید قصدش خدا باشد. و به غیر از خدا، برای خوابی، بیداری‌ای، مکاشفه‌ای، مقامی، تحصیلی، سر فرود نیاورد؛ اینها همه فراق است. انسان باید کار را برای خدا بکند، و خدا هرچه داد.

یکی جنبه استقامت و صبر و پافشاری بود که انسان خسته نشود. امتحاناتی پیش می‌آید، انسان از میدان در نرود. صبر و تحمّل داشته باشد تا إن شاء الله به نتیجه‌ای برسد.

یکی کتمان سرّ بود، که یک مطلب پیش انسان است که انسان نباید برای کسی

بیان کند. حال انسان را خدا می‌داند، حالا بنده از حال درونی خودم برای یک شخصی بیان کنم که استعداد ندارد، نمی‌تواند بشنود؛ نباید انسان بگوید. اصلاً خود نمایی در احوال باطن یعنی چه؟ حالا انسان یک خواب خوبی دیده، مکاشفه‌ای داشته و حالی پیدا کرده؛ یا مطلبی نورانی برای انسان روشن شده، این مربوط به خود انسان است.

بیان کردن حال شخصی برای غیر، این کشف سرّ است و خداوند کشف سرّ را دوست ندارد؛ لذا داریم که حتماً باید انسان در این مسائل کتمان داشته باشد.

یکی از چیزهایی که خیلی مهمّ است اطاعت بود. نفس انسان باید مطیع باشد. مطیع باشد یعنی چه؟ یعنی از خود اظهار نظر و رأی نکند.

ما قرآنی داریم و سنتی داریم و منهاجی داریم، باید بر طبق آن رفتار کنیم. مثلاً خدا می‌فرماید که: «شما باید نماز بخوانید.» حالا ما در یک‌جا بودیم که صلاح ما نیست دیگر نماز بخوانیم؛ یا سنت دارد که نماز مغرب و عشا را شما بلند بخوانید، ما بگوییم نماز مغرب و عشا را بلند بخوانیم ریا می‌شود، آهسته می‌خوانیم؛ کما اینکه شنیده‌ام بعضی از طوائف صوفیه هم از این کارها می‌کنند؛ این غلط است.

پیغمبر می‌فرماید نماز را بلند بخوانید، ما باید بگوییم چشم؛ ریا می‌شود، به ما چه مربوط است؛ خود صاحب شریعت گفته، او در اینجا ریا را دوست دارد؛ یعنی گفته نماز را بلند بخوان؛ برو بالای مأذنه بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، صدایت را به مردم بشنوان؛ و در میان شب هم باید بروی در میان مأذنه، و صدایت را بلند کنی، و صدایت را هم به مردم برسانی که: مردم از خواب بلند شوید و من دارم ندا می‌دهم. سرت را هم برهنه کنی، پایت را هم برهنه کنی، احرام هم به دوش بیندازی، به دور خانه کعبه هم جلوی همه مردم بگردی، و خودت را هم نشان بدهی؛ نفس این عمل نشان دادن است، و این موجب رضای خداست. حالا انسان مثلاً بگوید که: من سرم را نمی‌تراشم؛ خب مردم می‌گویند که: این آقا که رفته حاجی شده می‌خواهد خودش را نشان بدهد؛ یا پا برهنه نمی‌شوم، یا احرام فلان نمی‌کنم؛ این غلط است.

پس اطاعت امری است که لازم است. خداوند هر پیغمبری را که آورده، دستور داده انسان از شریعت او اطاعت کند؛ یعنی باید اهل آن امت از آن پیغمبر اطاعت می‌کردند.

در قرآن کریم داریم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱. از خدا باید اطاعت کنید و از پیغمبر. اطاعت خدا در آیات قرآن است، از پیغمبر هم باید اطاعت کنیم، هر چه می‌گوید گوش کنیم. حالا ما قرآن را قبول داریم اما اگر بگوییم حرف‌های پیغمبر از روی رأی و اجتهاد خودش است، ما هم در مقابل او؛ این غلط است.

و علاوه اولوا الأمر، فرمایش این ائمه را هم باید گوش کنیم، حالا اطاعت خداوند و اطاعت رسول، این کافی نیست؛ باید از ائمه هم اطاعت کنیم؛ چون اینها والیان این سریر ولایت و امامت و حقیقت‌اند. منهای هم که آنها نشان دادند، ما باید گوش کنیم.

در سوره شعراء، ظاهراً در پنج مورد که خداوند راجع به حضرت لوط و نوح و شعیب و ... بیان می‌کند، می‌فرماید: همه آمدند و قوم خود را دعوت کرده و گفتند: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾^۲ «تقوای خدا پیش بگیرید و از من هم اطاعت کنید»؛ چون اگر انسان تقوای خدا پیش بگیرد، حُب همه می‌گویند متقی؛ ولی باید ببیند سنت من چیست، حرف من چیست؟

اطاعت یعنی چه؟ یعنی از نیت و از خواست خود بیرون بیا و طبق خواست من رفتار کن. اگر می‌گوید جنگ کن، اگر می‌گوید صلح کن، اگر می‌گوید ازدواج

۱- سوره النساء (۴) صدر آیه ۵۹.

۲- امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۵: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و رسول خدا و اولوا الامر اطاعت کنید.»

۳- سوره الشعراء (۲۶) ذیل آیه ۱۰۸.

بکنید، بکنیم؛ اگر می‌گویید نه، نکنیم؛ اگر می‌گویید در اینجا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید آن طرف دنیا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید هجرت کن، بکن؛ اگر بگوید برو جنگ کشته بشو، بشو؛ معنی اطاعت این است.

و این کار مشکلی است. چرا؟ چون انسان طبعاً دوست دارد که به منویات خود و اراده خود کار کند، هر بشری دوست دارد که خود مختار باشد.

آن وقت انبیاء می‌آیند این خودمختاری را می‌گیرند، و در یک صراطی تربیتش می‌کنند؛ و الا انسان که در تحت اطاعت نباشد مثل درخت جنگلی می‌ماند، هزار سال هم باشد میوه نمی‌دهد. آن باغبان باید بیاید این را پیوند کند، هرس کند، و به آن برسد تا اینکه این درخت قابل استفاده باشد. و آن درخت هم راضی نیست که او را هرس کنند؛ چون بریدن شاخه‌ها یا پیوند زدن برای او سخت است. یا آن درخت دوست دارد زیاد آب بخورد، خُب ریشه‌اش متعفن می‌شود، خراب می‌شود؛ بایستی باغبان بیاید به این درخت برسد، آبش را درست بدهد، در شرایط مناسب تربیتش نماید، پیوندش بزند، هرسش بکند؛ تا این درخت قابل استفاده بشود و او به کمال برسد. هر گلی هم همین‌طور است؛ باید در دست باغبان تربیت بشود. انسان هم همین‌طور است.

شما فرض بفرمایید مریض می‌آید پیش طبیب می‌گوید: «کسالت دارم.»

:- «آقا کسالت چیست؟»

می‌گوید: «من دل‌درد دارم؛ شما دل‌درد مرا معالجه کنید.»

طبیب او را معاینه می‌کند، و می‌گوید: «آقا بیماری شما اصلاً دل‌درد نیست!

ناراحتی شما قلب است.»

می‌گوید: «آقا این ناراحتی قلب دیگر چیست؟ دلم درد می‌کند.»

حرف پزشک این است که: «مرض قلب داری، فوراً برو بیمارستان یک نوار

قلب و یک عکس قلب بردارند.»

حُب اگر این بخواهد به حرف دکتر گوش نکند، همان اوّل کارش تمام است. باید برود بیمارستان و حرف گوش کند، نوار قلب بردارند و عکس هم بردارند؛ و بعد می‌برند در اطاق می‌گویند که: «کسی با او صحبت نکند»؛ و یک کاغذ هم می‌نویسند پشت اطاق که: ملاقات ممنوع است؛ «تا دو روز، یا دو هفته باید در اطاق باشی؛ و با کسی هم صحبت نکنی؛ و سِرْم هم به دستت باشد؛ و بعضی روزها مثلاً هفته‌ای یک روز باید فلان آمپول را بزنی؛ فلان روز یا هر روز باید روزی سه قرص بخوری، صبح و ظهر و شب.» اگر واقعاً گوش کند درست است.

نباید بگوید: «من سابقاً یک ساعت هم سخنرانی می‌کردم، این کار را نمی‌کنم؛ چرا الآن می‌گویند: ساکت باش؟! و من که چلوکباب می‌خوردم، چرا حالا به من غذا نمی‌دهند و به دست من سِرْم می‌زنند؟! و من که هارتل بلند می‌کردم، حالا چرا می‌گویند: از تخت هم پایین نیا؟! و من برای اینکه حالم بهتر خوب بشود، آقای دکتری که گفته هفته‌ای یک مرتبه آمپول بزن، من هر روز می‌زنم که زودتر خوب بشوم؛ یا این قرص‌ها برای مزاج من خیلی خوب نیست، گفته روزی سه تا بخور، من روزی دو تا می‌خورم، یکی صبح و یکی شب.»

خب، این شخص با این دخالت‌ها صددرصد به ضرر خودش کار کرده، خلاف مسیر حرکت کرده؛ چرا؟ چون آن طیب رفته استعداد خودش را در اینجا مصرف کرده، و در این فنّ متخصص شده؛ یعنی در این فنّ مجتهد شده و این مریض نسبت به او جاهل است.

هیچ شکی نیست که جاهل باید دست خودش را به عالم بدهد. اگر انسان مریض باشد و خودش نسبت به کسالتش طیب نباشد، باید پیش متخصص برود. متخصص چشم، قلب، گوش، یا ریه، هر چه می‌خواهد باشد، او که می‌تواند بفهمد کسالت این چیست، دردش چیست و درمانش هم چیست؛ در طبابت کار کرده، و از این أعلم است.

بیمار اگر طبق دستورات او باشد، به کمال خودش می‌رسد؛ حالش کم‌کم خوب می‌شود، البته باید صبر کند، بیمارستان یک خُرده مرارت و تنهایی دارد. حالا به کسی که در جمعیت بوده، می‌گویند: «دو هفته کسی با او نباید صحبت کند، اصلاً غذاهای خوشمزه و بودار نباید بخورد، باید سرُم به دستش باشد، و باید آمپول هم به او بزنند، و بعضی اوقات جراحی هم لازم دارد.»

اگر بگویند که: «من بی‌هوش نمی‌شوم، و شکمم را پاره نکنید، چاقو با بدن من سروکار ندارد.» خب، می‌گویند: «این غده در شکمت هست و مبارکت باشد.» پس باید انسان ببیند که چه کار کند، و جراحی هم بشود و ... تا سلامت شود. و اگر انسان عاقل باشد این کار را می‌کند، یعنی باید خودش را صددرصد دست طیب بسپارد؛ و هرچه دخالت کند اشتباه کرده. خُب من نسبت به این مسأله چیزی نمی‌دانم. من نه از مادّه‌اش خبر دارم، نه می‌فهمم کورتن چیست، نه از چه مادّه‌ای گرفته‌اند، نه دنبالش رفته‌ام. ما به تمام معنا در این مسأله جاهل هستیم، و می‌بینم او عالم است، و به ما می‌گوید: این کار را بکن. چشم؛ و اگر این کار را کردیم بهره برده‌ایم، و اگر نکردیم بی‌شکّ خودمان با دست خودمان به هلاکت افتاده‌ایم.

در امور معنوی هم همین‌طور. حالا نه تنها امور معنوی، در هر چیزی؛ انسان می‌خواهد خانه بسازد، باید برود پیش مهندس؛ این پی را چگونه بسازیم؟ چقدر باشد؟ از چه مادّه‌ای مصرف کنیم؟ وزن این عمارت مثلاً چقدر است؟ این پایه چقدر است؟ حساب مقاومت مصالحش را باید بکند، بعد نقشه به انسان بدهد؛ در این صورت خانه هم صحیح ساخته می‌شود. حالا اگر انسان از خودش دخالت کند و بگوید: آقا اینجا مثلاً پی لازم نیست، این زمین محکم است، شفته لازم نیست، سیمان نمی‌ریزیم؛ خانه برمی‌گردد و خراب می‌شود. یا مثلاً مهندس می‌گوید که: باید در این سیمانی که شما مصرف می‌کنی یک برابر سیمان بریزی و سه برابر شن؛ انسان بگوید: نه، من چهار برابر شن می‌ریزم که صرفه‌جویی در سیمان بشود.

بالآخره آن کسی که در مسأله‌ای وارد است و حسابش هم رسیده و کارش این جهت است و متخصص در این جهت است، انسان نباید در کار او دخالت کند. انسان می‌خواهد فرش بخرد باید برود پیش اهل خبره. می‌خواهد لباس بدوزد، اگر خودش خیاط نیست، باید برود پیش خیاط؛ و الا اگر خواست خودش قیچی بزند به پارچه و برای خودش لباس بدوزد، یا تنگ در می‌آید یا گشاد. ولی آن خیاط عمر خودش را در این مصرف کرده است.

بنابراین ما در همه امور جاهل هستیم جز آن رشته‌ای که خودمان رفته‌ایم، و خجالت هم ندارد؛ و در هر امری که انسان جهالت دارد باید به متخصص همان فن مراجعه کند؛ شبهه‌ای هم ندارد. اگر این‌طور باشد طبق قرآن رفتار کرده؛ چون قرآن می‌گوید: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾.^۱ «از صاحبان علم و درایت پرسید اگر نمی‌دانید.»

افراد جاهل که از مجتهد احکام می‌گیرند برای این است که نمی‌دانند. این مجتهد می‌گوید: من رفتم و می‌توانم از کتاب و سنت، احکام و مطالب را به دست بیاورم و به شما بگویم؛ نه اینکه حالا بخواهد بگوید که این اختصاص به من دارد و من هم فضیلتی بر شما دارم؛ نه، هیچ فضیلت هم نیست؛ من رفتم سرمایه و جودی خودم را در این مسائل صرف کردم، شما در آن مسائل صرف کردید، شما در اینجا به درد ما می‌رسید، ما هم در آنجا به درد شما می‌رسیم. و همه افراد بشر هم با همدیگر همین‌طور کار می‌کنند؛ و روی آن نیتی هم که دارند، خدا به همه‌شان اجر می‌دهد.

بنابراین، اطاعت از لوازم حتمیه است که انسان نه تنها در امور شرعی و مسائل و احکام ظاهری، بلکه در ارشادات اخلاقی و امور باطنی هم باید در تحت اطاعت باشد؛ چون اگر انسان تنها بگوید: «من نماز می‌خوانم و روزه هم می‌گیرم و قرآن هم

۱-سوره النحل (۱۶) ذیل آیه ۴۳.

می خوانم و صدقه هم می دهم و همین کلیات برای من کافی است»، این کافی نیست؛ چرا؟ برای اینکه آن نمازی که انسان می خواند باید خصوصیتی در آن باشد که انسان را به جلو ببرد؛ و الاً ممکن است انسان نود سال هم نماز بخواند بعد باز هم همان باشد، و قلبش هیچ پیشرفت نکرده باشد، جلو نرفته باشد، بر گذشتن عمر و طئی نکردن مرحله ای از مراحل و منزلی از منازل مغبون باشد؛ چون انسان می گوید: «نماز می خوانم و نماز هم اسقاط تکلیف است.»

اما آن معلّم باطنی او می آید انسان را برای نماز ارشاد می کند، راه را نشان می دهد. می گوید: «این نماز را با حضور قلب بخوان، حضور قلبش هم این طوری است. بایستی که مثلاً یک مدّتی از سر و صدا و شلوغی و جمعیت و ازدحام و اینها در فراغت باشی. نماز هم که می خوانی جلویت عکس نباشد، چراغ نباشد، در باز نباشد، از مکروهاتی که در نماز است انسان بر کنار باشد، سجّاده هم می اندازی، و باید حواست را هم جمع کنی و متوجّه باشی این نماز که می خوانی برای خدا داری می خوانی، با خدا داری صحبت می کنی؛ - نماز خواندن صحبت بنده است با خدا و قرآن خواندن صحبت خداست با بنده. - و متوجّه باش که این نمازی که برای خدا می خوانی آیا خدا هم به تو جواب می دهد یا نمی دهد، لبیک می گوید یا نمی گوید؟! شاید خدا زودتر لبیک گفته، که تو را موفق به نماز کرده است. اگر خدا لبیک نمی گفت که نمی توانستی نماز بخوانی.»

این ارشادات را به انسان می کند و انسان را بیدار می کند که انسان باید نماز بخواند. خدا نیازی نداشته بشر را تکلیف کند تا رکوع کنند، سجود کنند و دائماً امر تکراری انجام بدهند و این عمل جوهره ای و مغزی نداشته باشد. عمل قُربی لازم است، یعنی باید نماز برای انسان حجابی را از بین ببرد و برای انسان قُرب بیاورد؛ من نماز می خوانم مُتَقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ، یعنی این نماز ما را به خدا نزدیک کند.

نزدیکی به چیست؟ به اینکه انسان به آسمان برود یا در کوهها و بیابانها یا زیر

زمین حرکت کند، آنجا نزدیک به خدا بشود؟ خدا که مکان ندارد. نزدیکی به خدا نزدیکی از نقطه نظر سیر نفس و عرفان نفس و از بین رفتن حجاب‌های روی نفس است؛ مثل بخل، حسد، کبر، ریا، غفلت.

استاد می‌آید اینها را برای انسان توجیه می‌کند که: آقا می‌خواهی نماز بخوانی، اولاً باید این‌طور باشی، باید رو به قبله بایستی، باید نمازت این‌طور باشد، باید انگشترت این‌طور باشد، باید عطر بزنی، لباس تیره نباشد، لباس سیاه و مثلاً سرمه‌ای و قهوه‌ای برای لباس مصلی به‌طور کلی خوب نیست. لباس انسان باید ساده و خوش‌رنگ باشد و رنگش باز باشد، سفید باشد، زرد باشد؛ ملانکه از این رنگ‌های باز خوششان می‌آید، از رنگ‌های تیره بدشان می‌آید، در خانه‌ای که سیاه و رنگ‌های تیره باشد خوششان نمی‌آید؛ در خانه‌تان سگ نگه ندارید، عکس نگذارید، چون هیچ‌گاه ملانکه وارد نمی‌شوند؛ خاکروبه را شب در منزل نگذارید، بگذارید بیرون؛ یا اگر در منزل می‌گذارید دری روی آن بگذارید، سرپوشی بگذارید، چون ملانکه نمی‌آیند.

پس ما نمی‌توانیم بگوییم: خدا خواسته یک نماز بخوانیم، ما هم یک نمازی می‌خوانیم؛ از ما چه می‌خواهی؟ رفع تکلیف! رفع تکلیف نیست؛ بازی نیست، خیمه شب بازی نیست.

نماز دستور تکامل ماست و بر اساس حق دستور داده شده است. اگر ما نماز خواندیم پیش می‌رویم؛ اما اگر نود سال بدون ارشاد و بدون راهنمای باطن، خودسر، عملی را تکرار کنیم، این جز تکرار مکررات برای ما کاری نمی‌کند؛ از همین نقطه نظر اسقاط تکلیف شده، و اما برای انسان درجه و مقام نیآورده است. انسان کور در دنیا آمده و کور هم می‌رود.

﴿وَمَنْ كَانَتْ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱

۱-سوره الإسراء (۱۷) آیه ۷۲.

«کسی که در اینجا کور باشد آنجا هم کور است.» کدام کوری مقصود است؟
 آیا کوری چشم است؟! نه، در قرآن داریم:

﴿فَاتَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَرُ وَلَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^۱

«اصلاً افرادی که در دنیا کور می‌شوند به اینها کور نگوئید، این کوری نیست؛ کوری عبارت است از: کوری آن چشم‌هایی که در قلب انسان است، آن کوری است.»
 بنابراین کسی که چشمش در اینجا کور باشد، او کور است. نماز می‌آید چشم انسان را باز می‌کند؛ این چشم دنیایی انسان هم کور باشد، آن چشم باز می‌شود.

آن معلّم روحانی این را ارشاد می‌کند، یعنی آن معلّم اخلاقی فَنَش این است. مثلاً در نماز، نه اینکه فقط استنباط و اجتهاد کرده که نماز ظهر را انسان باید چهار رکعت بخواند، شکّ بین دو و سه باطل است، شکّ در نماز دو رکعتی و سه رکعتی موجب بطلان است، شکّ در چهار رکعتی درست است؛ بلکه تنها از این نقطه نظر خاصّ و حدود نماز بحث نکرده است. او رفته و به آن اسرار نماز رسیده است، اسرار الصَّلَاة نوشته یا اسرار الصَّلَاة یاد گرفته؛ به رموز نماز رسیده است که قنوت چیست؟ سجده چیست؟ افتادن به خاک برای خدا یعنی چه؟ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۲
 یعنی چه؟ اصلاً نماز یعنی چه؟

و اینها یک مسائلی نیست که تنها مسائل ظاهری باشد؛ و لذا در تمام امور انسان، از نماز و طهارت و صوم و حجّ و معامله و نکاح، یک دستورات کلی داده شده؛ و آن معلّم و مربّی اخلاقی و روحانی و عرفانی که این دستورات و احکام شریعت را می‌داند، می‌آید و درون سرّ اینها می‌رود، و نفس انسان را در آن کلاس معنوی حرکت می‌دهد و با آن معنای نوری مواجهه می‌دهد تا انسان از این ظواهر بهره بردارد.

اگر انسان هزار سال هم از این ظواهر عمل انجام بدهد ولی توأم با حقیقت

۱- سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ۴۶.

۲- سوره الفاتحة (۱) آیه ۵.

نباشد، دست انسان را نمی‌گیرد؛ مثل اینکه انسان یک گردو بردارد و بدون اینکه از مغز و خاصیتش استفاده کند، از پوستش استفاده کند، از قشر استفاده کند؛ حال اگر کسی هم بگوید من قشر نمی‌خواهم، من می‌روم لُبش را می‌خورم، آن هم فایده ندارد. خدا به انسان گفته که آن حقیقتِ خاصیتِ گردو و بادام در این دانه گردو و بادام است. خاصیتِ سیب در خود سیب است نه در غیر سیب. انسان باید سیب بخورد تا خاصیتش هم داده بشود. گردو باید بخورد تا آن خاصیتش هم داده بشود. انسان باید برخیزد نماز بخواند، بدنش را حرکت بدهد رو به قبله، رکوع و سجود بکند با آن معنا، با آن حقیقت، که هم با بدن متوجه کعبه خدا شده، و بدنش تعطیل نشده؛ و هم با مثال و قوه ادراکش، و هم با قلبش متوجه خدا بشود؛ تمام شراشر انسان، برای خدا نماز بخواند؛ این نماز، نماز کامل است، این حرم است. خدا توفیق بدهد انسان دو رکعت نماز این طور بخواند؛ حُب، این اصلاً صحبت کردن با خداست. خدا کجاست که ما می‌خواهیم خدا را پیدا کنیم؟! خدا بالای آسمان است، شرق است، غرب است، زیر زمین است؟ یا خدا با ماست، احاطه بر هر موجودی از موجودات دارد. قبل از اینکه ما صحبت کنیم، خدا با ماست، خدا با خود ماست، خدا جلوی ماست.

”مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ.“

۱- توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت مرحوم صدر المتألهین در *أسفار اربعه*، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حرفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری، راجع به کیفیت تقوّم معلوم به علت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألهین پس از بیان روایت مرفوعاً از امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است: وَرُؤَى: معهُ و فیه، یعنی: ”ما رأیت شیئاً إلا و رأیت الله معه و فیه.“ و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - رضوان الله علیه - در *أسرار الصلاة*، ص ۶۵ گوید: قوله عليه السلام (يعني أمير المؤمنين عليه السلام): ”ما نظرتُ إلى شيءٍ إلا و رأيتُ اللهَ قبلَهُ و بعده و معه.“ و در رساله *لقاء الله* (خطی)، ص ۷ گوید: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ”ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ اللهَ قبلَهُ و بعده و معه.“

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من چیزی را ندیدم الا اینکه قبل از او و بعد از او و با خود او خدا را دیدم.»

خب! اگر ما یک چنین نمازی بخوانیم، آیا خدا را نمی‌بینیم؟! در بالای آسمان می‌بینیم؟! در وجود و سرّ ما خداست. این نماز برای انسان نورانیت نمی‌آورد؟! قرب نمی‌آورد؟! حرکت نمی‌دهد؟! این حرکت لازمه همین علم است. این سلوک خودش یک علمی است.

سابقاً در حوزه‌های بزرگ‌تر مکتب‌های علمی و تربیتی، معلّمین علم اخلاق و مجتهدین بزرگ شاگردان خود را تربیت می‌کردند. بعضی‌ها متکفل اداره امور مردم بودند ولی بعضی از مجتهدین بزرگ مربّی اخلاقی بودند؛ از زمان‌های سابق، شهید اول، شهید ثانی، ابن مسکویه، ابن فهد، ابن طاووس، مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم؛ در زمان‌های اخیر آخوند ملاً حسینقلی همدانی، شاگردان مبرزش، اینها از اساتید بزرگ عرفان و اخلاق بودند، و عجیب هم اینها مدارج و معانی را طویّ کردند. هر کدامشان اعجوبه زمان بودند، هر کدامشان وحید عصر بودند، هر کدامشان و تد و میخ زمین بودند؛ و کارشان همین بود؛ افرادی را که طالب این مقام هستند تربیت می‌کردند. همه افراد طالب این مقام نیستند، و تحمّل هم نمی‌توانند بکنند؛ و لذا خدا هم برای عموم اعلان کرده که: «هرکس می‌خواهد بیاید، هرکس نمی‌خواهد، نیاید؛ اختیار با خودش است.»

خداوند به انسان گفته نماز واجب بخوانید، اما خدا انسان را مُسَيِّطِر نمی‌کند که بیاید دست انسان را بگیرد و فکر انسان را با زنجیر تصحیح کند. گفته من نماز را واجب کردم، اگر بخواهی اسقاط تکلیفی کنی و جهنّم نروی، باز هم خوب است، همین نمازت را بخوان، کارهای خیر و مبرّات را انجام بده، ما هم جهنّم نمی‌بریم و از اصحاب الیمین هم قرار می‌دهیم؛ اما اگر بخواهی فکرت باز بشود، به مقام انسانیت برسی، انسان کامل بشوی، قوا و استعداد و قابلیت‌هایی که خدا به تو داده است به فعلیت

برسد، بدون معرفت پروردگار و بدون لقاء خدا محال است.

"عَبْدِي أَطِيعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي." «ای بنده من، مرا اطاعت کن تا من تو را

مثل خودم قرار بدهم؛ یا مثل خودم، نمونه خودم قرار بدهم.»

آن وقت انسان آن طوری که باید خدا را بشناسد، می شناسد؛ خدا را بدون حجاب می بیند، نه از پشت عینک دودی و قرمز و زرد و سیاه. کسی که عینک دودی می زند می بیند، اما همه اشیاء را دودی می بیند، می گوید: خورشید هم دودی است، ماه هم دودی است، چراغ هم دودی، دیوار هم دودی، نارنگی هم دودی، انگور هم دودی، صفحه کاغذ هم دودی است؛ کسی که عینک قرمز می زند همه موجودات را قرمز می بیند؛ عینک زرد می زند همان؛ سبز بزند همان؛ آیا واقعاً موجودات این رنگ را دارند؟! نه، این ناشی از حجاب است. حجاب را روی دیده خودش گذاشته است. بعد آن نور ازلی که آمده موجودات را با آن نور واقعی که دارند نشان بدهد، این از خودش تصرف می کند، تصرف نفسی می کند. می گوید: خوب، این تصرف نفس را ببر کنار، آن وقت بدون تصرف نفس تماشا کن. عینک دودی و قرمز و سبز را از چشم بردار، با چشم خدادادی ببین. با عینکی که تصرف نمی کند و سفید محض و شفاف است ببین، تا هر موجودی را بشناسی. وقتی انسان عینک قرمز می زند، شیء قرمز و سفید، هر دو را می گوید قرمز؛ ولی وقتی عینک بی رنگ زد، می گوید: این قرمز است و او سفید، این زرد است و او سبز.

۱- معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶، تعلیقه ۱:

«این حدیث را در کلمه الله در ص ۱۴۰ آورده است، و در ص ۵۳۶ در ذکر سندش از سه کتاب نقل کرده است: اوّل از عَدَّة الدَّاعِي أحمد بن فهد حلی، دوّم از مشارق أنوار اليقين حافظ رجب بُرسی، سوّم از إرشاد القلوب دیلمی. و پس از بیان این حدیث گفته است که بدین کلمات هم آمده است: "يا بْنَ آدَمَ أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُّ، أَطِيعَنِي فِيهَا أَمْرُكَ أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ. يَا بْنَ آدَمَ أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَطِيعَنِي فِيهَا أَمْرُكَ أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ. أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، أَطِيعَنِي فِيهَا أَمْرُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ."»

وقتی که انسان با عینک بخل و حسد و کبر و حبّ ریاست و چه و چه، و انغمار در شهوات و خدای ناکرده جباریت و ... نگاه کند؛ فرض کنید که نماز هم می‌خواند و روزه هم می‌گیرد و یک شب کلاه هم سرش می‌گذارد و محاسن هم می‌گذارد و مقدّس هم می‌شود، ولی فایده‌ای ندارد. یک وقت می‌بیند یک تاجر بازار مثلاً دویست هزار تومان ربا را به یک قوطی کبریت معاوضه می‌کند؛ این صحیح نیست، اگر انسان بخواهد راه خدا را طی کند نباید این‌طور عمل کند.

فرض کنید یک حيله‌ای می‌کند، کلاه شرعی است، کلاه شرعی درست می‌کند. مثلاً شرع گفته که: آقا ربا حرام است. این می‌آید دویست هزار تومان ربا را برمی‌دارد، یک کلاهی سرش می‌گذارد و می‌گیرد؛ این غلط است.

معلم اخلاقی به انسان می‌گوید که: در نصف شب که با خدا مناجات می‌کنی؛ و وقتی هم که در بازار می‌روی و به یک مشتری غریب دهاتی برخورد می‌کنی، آنجا هم با شب و نیمه شب یکی است؛ اگر صنّار سرش را کلاه بگذاری، آنجا جرم است؛ کلاه سر گذاشتن غلط است.

نه اینکه عرفان در سجّاده و شب و مناجات و تاریکی است؛ عرفان یعنی در بازار، یعنی در دانشکده، یعنی در خیابان، یعنی در اتوبوس، یعنی معامله با زن، یعنی معامله با بیچه، معامله با همسایه، معامله با سگ خانه، معامله با گربه خانه، همه اینها معامله است. یعنی چه؟ یعنی اینکه حق زن را باید بدهی، حق گربه منزل را باید بدهی، انسان به خادمش نباید بد بگویند، بعد هم که خادم خواست غذا بخورد، انسان باید با او غذا بخورد، غذای خودش را از او بالاتر نبیند؛ انسان باید با راننده‌اش غذا بخورد، با زیر دستانش به نظر زیر دستی نگاه نکند؛ حالا او نوکر است، یا مثلاً مستخدم است، یا فلان، خدا برای او این مسیر را معین کرده، برای انسان هم این مسیر را معین کرده است.

۱- لغت‌نامه دهخدا: «سکه‌ای بود از مس، معادل دو شاهی، و ده عدد آن یک قران (یک ریال)، و سال‌ها رایج بود.» (محقق)

از کجا معلوم می‌شود که او از انسان بالاتر نباشد؟! از کجا معلوم باشد که او قلبش صاف‌تر نباشد، بین خود و خدا ادراکش بهتر نباشد؟! حالا خداوند او را سیاه کرده ما را سفید کرده، او را فقیر کرده این را غنی کرده، این را رئیس کرده او را مرئوس.

همین‌طوری که حضرت امام رضا علیه السلام به این شکل تمام غلامان را جمع می‌کرد و با آنها سر یک سفره می‌نشست و غذا می‌خورد؛ و کیف هم می‌کرد؛ این را می‌گویند عرفان.

آن معلّم عرفان نشان می‌دهد که انسان باید مثل حضرت امام رضا باشد. انسان باید امام را در نظر بگیرد و مثل او رفتار کند. حالا شخصیت من اقتضاء می‌کند که مثلاً من وارد می‌شوم ده نفر پشت من حرکت کرده و تعظیم کنند، این حرف‌ها بی‌خود است؛ ره چنان رو که رهروان رفتند.

پیغمبر بزرگترین مرد، بزرگترین رجل عالم، بزرگترین موجود عالم خلقت؛ چطور بود؟ چطور حرکت می‌کرد؟ تواضعش چطور بود؟ با غلام‌ها می‌نشست، با غلام‌ها غذا می‌خورد،^۱ زن‌ها می‌آمدند پیشش، بچه می‌آوردند که اسم بگذارد، روی دامنش می‌نشانند، بچه روی دامن پیغمبر ادرار می‌کرد؛ داد و بیدادشان بلند می‌شد! پیغمبر می‌فرمود: «بسیار خب! یک خُرده آب بده، کاری نکرده، چرا داد می‌زنی سر بچه؟ بگذار بچه ادرارش را بکند، چرا داد می‌زنی؟» آن وقت پیامبر خودش لباس‌هایش را آب می‌کشید، به زن‌هایش هم نمی‌داد؛ بالطبع با یک مشت آب طاهر می‌شود.^۲

یک روز پیغمبر در کوچه حرکت می‌کردند، یک زنی که کنار کوچه نشسته بود، صدا زد: «یا رسول الله! بیا پیش من بنشین»؛ پیغمبر رفت پیش او. گفت که: «از این غذای من بخور»؛ پیغمبر برداشتند یک لقمه در دهانشان گذاشتند. گفت: «یا رسول الله!

۱- عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۸۴.

۲- مکارم الأخلاق، ص ۲۶.

۳- سنن النبی، ص ۱۲۲، ح ۱۸؛ به نقل از مکارم الأخلاق، ص ۲۵.

دوست دارم که این لقمه‌ای که در دهانتان می‌خورید در بیاوری و به من بدهی.» پیغمبر درآوردند، و او خورد.^۱

سِرِّش چیست؟! واقعاً دیدش چیست؟! این پیغمبر با آن مقام و کمالش دارد این را به یک نظر الهی نگاه می‌کند که این مخلوق خداست، این مربوط به خداست، این انسان است. می‌گوید: بیا پیش من بنشین، یک تقاضای کوچکی است، بعد تقاضا می‌کند از غذای من بخور. بعد این تقاضا را از من می‌کند؛ تمام شد؛ من بگویم که: حالا من چون پیغمبرم شأنم نیست که پهلوی او بنشینم. اینجا دیگر ممنوع است، اینجا شأن به درد نمی‌خورد.

اینجا چنان آیات قرآن می‌گوید که: «مبادا ای پیغمبر! به این کفّار نزدیک بشوی، به اندازه سر سوزنی اگر بروی به سوی آن شرک و بت پرستی و عناد و ... ما تو را از همه وجود ساقط می‌کنیم.»^۲

نورانیت پیغمبر یعنی نشستن پهلوی یک زن ابن السبیل، که کنار کوچه نشسته و فقیر و خاک نشین است؛ و پیغمبر هم می‌گفت: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ من أفقر فقراء هستم؛ کدام فقیری از من فقیرتر است؟^۳ راست هم همین است. پیغمبر به خودش مراجعه می‌کند و می‌بیند خیلی فقیر است. خدا غنی است و بس. هرکسی برای خودش ادّعی غنا کند، این ادّعی باطل است، و خدا به او نشان

۱- بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۲۵.

۲- عبارت فوق برگرفته از آیاتی چند می‌باشد، از جمله سوره البقرة (۲) آیه ۱۲۰:

﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنَّ آتِيتَهُمْ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾. (محقق)

۳- در مجامع روایی عباراتی با مضمون: «فأشقى فقيراً أفقر مني»، «أصبحت فقيراً ولا أجد أفقر مني»، «ولا أجد أفقر مني إليك»، «لا أجد أفقر مني إليك» و ... از حضرت عیسی و امام حسن مجتبی و امام علی بن الحسین علیهم السلام و ... وارد شده است. (محقق)

می‌دهد که این ادّعا باطل است؛ اگر انسان به بدن خودش ادّعی غنا کند، خدا به انسان نشان می‌دهد که غلط است، این را از او می‌گیرند؛ اگر انسان به چشم خودش متّکی باشد، به ادراک خودش، به فهم خودش، و هر چیز دیگر، بالأخره آخرش مرگ است و بولدزر می‌آید همه را صاف می‌کند و می‌برد، دیگر تمام شد.

پس انسان باید بگوید: خدایا این چشمی که به من دادی نعمت و آیت توست، من را موفق کن در راه تو مصرف کنم؛ دستم مال توست، قلبم مال توست، ادراکم مال توست، هر نعمتی که به من دادی، مال توست، مال من نیست، من فقیرم؛ فقیرم یعنی بنده، یعنی تو حرف مولا را گوش بده، یعنی بگو من مطیعم.

این زن می‌آید و می‌گوید: یا رسول الله، بیا پیش من بنشین؛ و این پیغمبر هم بنده خداست، تقاضای اوست، پیغمبر هم می‌فرماید: چشم؛ این را می‌گویند بنده.

أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، که شهادت بر عبودیت مقدم بر شهادت بر رسالت است و مقام عبودیت بالاتر از رسالت است؛ اول انسان باید بنده بشود تا خدا انسان را رسول کند، نه اینکه خدا انسان را اول رسول می‌کند بعد مقام عبودیت به او می‌دهد، غلط است؛ تا انسان عبد نشود قابل رسالت نیست.

عبد یعنی کسی که از تمام خودی و خود رأیی و خود فکری خارج شده، عین آن مریضی که در بیمارستان است، باید از همه اراده خودش بیرون بیاید؛ باید مثل موم، تسلیم در دست آن طیب باشد، این طرفش بکن، چشم، آن طرفش بکن، چشم، آمپول را اینجا می‌زنم، چشم، به آنجا بزنم، چشم، آقا امروز غذا نخور، چشم، خب، آقا بیا زیر چاقو، چشم؛ آقایی هوشی چقدر طول می‌کشد؟ این می‌گوید: آقا فلان قدر بی‌هوشی برای من زیاد است؛ می‌گوید: آقا فضولی موقوف! چرا خودت را معطل می‌کنی، قاعده‌اش این است. این را می‌گویند بنده، و خیلی هم مقام عالی است، چه قدر صفا! چه قدر خضوع!

این حال پیغمبر را واقعاً انسان در نظر بگیرد ببیند در چه عالمی است که تمام

وجودش در مرآی و منظر پروردگار است و دائماً دارد صحبت و مناجات می‌کند، یعنی همیشه با خداست و واقعاً چه کیفی می‌کند ها!!
این زن که می‌گوید: بیا پیش من بنشین، آیا پیغمبر در خودش اول یک احساس شرافتی کرد و تنازل کرد، آمد نشست؟! نه، اگر بود خطاست؛ پیغمبر آن قدر صاف و زلال است که گفت بیا، آمد نشست؛ این را می‌گویند «مقام عبودیت»؛ و این در اثر اطاعت امر پروردگار پیدا می‌شود.

رسول خدا و ائمه آمدند ما را به این منهای حرکت بدهند، یعنی مطلب را برای انسان روشن کنند و بگویند: «ای بشر! تو بشری، و تو به مقام توحید خواهی رسید و مظهر تمام اسماء و صفات پروردگار هستی، تو خلیفه الله هستی و قابلیت و استعدادی که خدا به تو داده، استعدادی است لایتنهایی؛ اگر در راه او به خرج دادی می‌شوی مثل سلمان و ابوذر و مقداد و رُشید و کمیل و اصبع بن نباته و حبیب بن مظاهر»؛ اینها نه در دانشکده‌ای درس خوانده بودند نه علوم اصطلاحی بلد بودند. خُب در این هیچ شکی نیست.

و اما در اثر اطاعت، پیغمبر درباره سلمان فرمود: «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»^۱ «سلمان دیگر از ما شده است»، از ما اهل بیت شده، از ماست.

این در اثر چیست؟ اطاعت. به پیغمبر رسید ایمان آورد؛ این کار را بکن، چشم؛ آن کار را بکن، چشم؛ اظهار نظر نمی‌کرد، دستور به پیغمبر نمی‌داد، راه به پیغمبر نشان نمی‌داد.

عمر و اینها اسلام آوردند؛ راه نشان می‌دادند، ایراد می‌گرفتند، کار پیغمبر را توجیه می‌کردند؛ یا رسول الله! اگر این کار را می‌کردی بهتر بود؛ یا رسول الله! آن کار را بکن. در غزوه تبوک عمر آمد پیش پیغمبر گفت که: «يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا تَفْعَلْ»^۲ «این

۱- بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۶۹.

۲- جهت اطلاع بیشتر پیرامون اعتراضات عمر به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۷۰ الی ۲۷۳ مراجعه شود. (محقق)

کار را نکن»؛ او از خود بیرون نیامده. او در قالب خودش است.

عمر آمد بعد از رسول خدا، «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را از اذان برداشت. گفت که: ما اگر بگوییم «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»، «ای مردم بشتابید بر بهترین کارها» یعنی بهترین کارها نماز است؛ بنابراین دیگر جهاد نمی‌روند، پس بردارید، برداشتند؛ تا حالا هم همین‌گونه است.^۱

حُب، رسول خدا این حرف را نمی‌فهمید؟! کدام جهاد در راه خدا فضیلت دارد؟ آن جهادی که در سایه نماز باشد یا منهای نماز باشد؟! انسان اول باید مصلی باشد بعد مجاهد، یا مجاهد باشد و بعد نماز بخواند؟! ذات انسان باید مصلی پروردگار باشد؛ پس نماز خَيْرُ الْعَمَلِ است نه جهاد. اسلام برای نماز است، جهاد برای نماز است. مسلمان می‌رود جنگ می‌کند که کفار را نماز خوان کند، به حرم خدا نزدیک کند، معراج بدهد. «الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى»^۲. تمام نفوس بشر را از هواجس و آرزوها و حجاب‌های نفسانی بیرون آورده و به عالم انس و خلوت پروردگار ببرد. این خاصیت نماز است.

حضرت صادق می‌فرماید: «من در زیر این گنبد کبود عملی بهتر و شریف‌تر و با فضیلت‌تر از نماز سراغ ندارم.»^۳ ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾^۴ «ذکر خدا که نماز است، از همه چیز بالاتر است.»

۱- سیره حلبی، ج ۲، ص ۱۰۵، به نقل از موطأ مالک: البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۳؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۴۰۸.

۲- الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵.

۳- أنوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۰۱، تعلیقه: «نماز حالت قرب و نزدیکی انسان با پروردگار است. (معلق)»

۴- الکافی، ج ۳، ص ۲۶۴: «عن معاوية بن وهب قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن أفضل ما يتقرب العباد إلى ربهم وأحب ذلك إلى الله عز وجل ما هو؟

فقال: «ما أعلم شيئاً بعد معرفة الله أفضل من هذه الصلاة.»

۵- سوره العنكبوت (۲۹) قسمتی آیه ۴۵.

حالا ما بگوییم که: "حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ"، نمی‌گوییم تا مردم جهاد بروند، اما جهاد منهای نماز؛ و لذا جهاد هم کردند، دنیا را گرفتند، اما در دنیا مصلی درست نکردند. این ضدّ مکتب امیرالمؤمنین است. مکتب امیرالمؤمنین می‌گفت: باید انسان مصلی درست کند، بعد برود جهاد. آنها نماز را رها کردند و رفتند جهاد، دنیا را گرفتند ولی مصلی پیدا نکردند، همه‌اش فوت شد؛ و تا به حال هم نماز در دنیا نیست. ما هم که دنبال ظهور حضرت امام زمان می‌گردیم، او می‌آید مصلی درست می‌کند؛ افراد را مصلی می‌کند؛ به سوی خدا از باطن حرکت می‌دهد و می‌رساند. خلاصه تمام اینها در اثر اطاعت بود. سلمان در اثر اطاعت به مقام اولیاء خدا و رفع حجاب و به فعلیّت درآوردن تمام قابلیت‌های خود رسید و انسان کامل شد. حالا اگر انسان راه اطاعت را طی نکرده بود و روی ذهن و سلیقه خودش، درس هم خوانده بود، مجتهد هم شده بود و مقامات عالی هم پیدا کرده بود، این حالات قلبی را نمی‌تواند پیدا کند.

مثلاً کسی که می‌خواهد معادله درجه دو را حلّ کند، حتماً باید آن کلاس را برود، و الا نمی‌تواند منحنی درجه دوّم کشیده و آن را حلّ کند؛ او نمی‌تواند از این یکس ریشه بگیرد، و حساب کند فلان و فلان مساوی چه خواهد بود؛ حتماً باید بیاید سر کلاس و پیش معلم باشد تا یاد بگیرد.

درس طهارت و معرفت و اخلاق، درس رسول الله است، طبق سنّت رسول الله است؛ چه کار می‌کردند؟ پیغمبر می‌فرمود که: شب باید برخیزی، باید مناجات داشته باشی، باید با خدا خلوت کنی، درد دلتان را با خدا بگویند؛ نماز خواندن درد دل کردن است، عرض حاجت کردن است. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، از خدا خواستن است. الله أكبر، یعنی جز خدا هیچ موجودی مؤثر نیست. "الله أكبر من أن يوصف"^۱.

۱- الكافی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲- الله شناسی، ج ۳، ص ۳۰۷: «خداوند بزرگتر است از آنکه به وصف درآید!»

وقتی که «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَوْصَفَ» می‌باشد انسان از شیطان چه باکی دارد؟! چرا از شیطان بترسد؟! یعنی شیطان می‌آید شاخ به شاخ خدا می‌شود؟! از خدا جلو می‌زند، حکم خدا را عقب می‌اندازد، بر خدا سیطره پیدا می‌کند؟! این که نیست.

اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَوْصَفَ، وقتی که انسان گفت: الله، نور است. با یک الله یک چراغ هزار شمعی روشن می‌شود یا بیشتر و یک خانه را روشن می‌کند، تمام ظلمات را از بین می‌برد. با یک الله اکبر، خورشید می‌آید بالای آسمان، و زمین را روشن می‌کند؛ این روشنایی قلب است، دیگر شیطان در آنجا چه کار می‌تواند بکند؟! شیطان مال آن کسانی است که الله اکبر نمی‌گویند و در غفلتند، و به خود مغرورند، آنها در عناد و تکذیب و جحودند.

در قرآن مجید است که: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾.^۱ «آیات قرآن را می‌بینند اما از روی ظلم انکار می‌کنند.» این انکار برای اینهاست، نه برای آن کسانی که می‌گویند ما می‌خواهیم سر تسلیم فرود بیاوریم، و راه را به ما نشان بده، خدایا! مخلصت هم هستیم، حرکت هم می‌کنیم. خدا اینها را دوست دارد، در بغل خود می‌گیرد، در کف خود می‌گیرد، دست می‌مالد سرشان؛ البته این عبارات تشبیهات است. رحمتش را شامل می‌کند، ملائکه‌اش را می‌فرستد، دلشان را شاد می‌کند، خودشان را حرم می‌کند، سینه‌شان را منشرح می‌کند؛ ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾.^۲ سینه‌اش گشاده می‌شود، یعنی از ضیق بیرون می‌آید، آن مطالب اسلام و تسلیم در سینه‌اش می‌نشیند، عالم برایش تنگ نیست، و بر عالم سعه

۱- سوره النمل (۲۷) قسمتی از آیه ۱۴.

۲- سوره الزمر (۳۹) صدر آیه ۲۲.

۳- الله شناسی، ج ۱، ص ۳۳: «پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشوده است و بنابراین او با نوری است که از پروردگارش به او داده شده (مساوی است با کسی که در ظلمات است و از آن بیرون نمی‌شود)؟»

دارد و مسیطر است و بر عالم حکومت دارد؛ یعنی تمام موجودات را مربوط به خدا می‌بیند، و با هر موجودی که برخورد می‌کند از نقطه نظر لطف و رحمت به او نگاه می‌کند، نه از نقطه نظر غضب؛ چون همه، مسخرِ یَدِ قدرتِ پروردگار هستند، و او هم با همان نظر خدایی به موجودات نگاه می‌کند نه با نظر نفسی؛ چون عبد شده و از نفس بیرون آمده. اینکه عبد شده، یعنی چه؟ یعنی اطاعت پروردگار کرده. آن وقت می‌بینیم مخالفین ولو اینکه سر و صدایشان زیاد باشد، نمی‌توانند کاری بکنند.

عمر آمد خلیفه شد، با ایران جنگ کرد و فلان کرد و فلان کرد و حکومتش هم در آن زمان به آنجاها رسید؛ ولی همان اظهار نظر کردن‌ها، یا رسول الله! این کار را بکن، یا رسول الله! آن کار را بکن، باعث شد تا همه‌اش فوت شود؛ خُب، مگر رسول الله از تو فکرش کمتر است؟! واقعاً عقلش کوچک‌تر است؟! رسول خدا ادراکش کمتر است؟! تو رسول خدا را به نبوت و نورانیت و ولایت قبول داری؟! تو تازه پیش پیغمبر رسیدی، این همه معجزات و کرامات از پیغمبر ندیدی؟! پس این دستور دادن‌ها برای چیست؟! چرا پیغمبر را اذیت می‌کنی؟

پیغمبر را اذیت می‌کردند تا اینکه آیات قرآن نازل شد، آخر پیغمبر هم خجالت می‌کشید؛ مثلاً می‌آمدند داخل منزل پیغمبر، خُب پیامبر نه تا حجره دارد، عیالاتش هر کدام در یک حجره هستند؛ ده تا خانه که نیست، ده تا حجره است؛ آن وقت اینها مثلاً برای غذا می‌آمدند در اطاق پیغمبر می‌نشستند، بست می‌نشستند، دو سه ساعت همین‌طور صحبت می‌کردند؛ پیغمبر چه کند؟! بگوید بلند شوید از خانه بیرون بروید، خجالت می‌کشید. رسول الله مرد حیّی بود، یعنی یکپارچه حیا بود؛ آن وقت چگونه آیه‌های قرآن تفهیم مردم شود که نروید و این قدر اذیت نکنید. شما را دعوت می‌کنند، بروید، وقتی هم که دعوت می‌کنند از یک ساعت زودتر نروید و بنشینید و منتظر کاسه غذا باشید. ﴿فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾^۱ «غذایتان را هم خوردید

۱- سوره الأحزاب (۳۳) قسمتی از آیه ۵۳.

بلند شوید بروید.» اینها دلالت می‌کند که پیغمبر را اذیت می‌کردند.

پیش زن‌های پیغمبر نروید، با آنها صحبت نکنید، من وراء حجاب صحبت کنید. می‌رفتند صحبت‌هایی می‌کردند، مثلاً: پیغمبر از دار دنیا برود، ما شما را برای خودمان می‌گیریم و امثال اینها؛ آیات قرآن آمد که: «برای زن‌های پیغمبر جائز نیست بعد از پیغمبر شوهر دیگری بگیرند.»^۱ آیات قرآن می‌آمد و تهدید می‌کرد. حالا شما این را ببینید که پیغمبر در چه وضعی بود.

علامه طباطبایی استادمان بود، ایشان موجودی بود که مجسمه شرم بود، یک صورت افتاده، عین یک معصوم، یکپارچه حیاء، من هر وقت می‌خواهم مثال بزنم که اگر انسان می‌خواهد ائمه را بشناسد و بفهمد مقام امام چه بود، باید اینها را نگاه کند که آیاتند، آن وقت معلوم می‌شود که مقامشان چه هست. علامه طباطبایی یک رجل حیی بود.

قرآن مجید درباره پیغمبر می‌گوید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۲ آن روح نبوت که صد درجه، بلکه هزار درجه از علامه بالاتر است، قابل قیاس نیست، چه خبر هست! اما آن وقت اینها می‌آمدند پیغمبر را اذیت می‌کردند، دستور می‌دادند. امیرالمؤمنین و سلمان که این حرف‌ها را نداشتند. امیرالمؤمنین می‌گفت: من نوکر پیغمبرم، خادم پیغمبرم، جان من فدای پیغمبر؛ زیر سنگ مرا قطعه قطعه کند، بگوید برو، چشم؛ بیا، چشم؛ بمیر، چشم؛ جنگ کن، چشم؛ صلح کن، چشم؛ برو از یمن

۱- سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۵۳:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَظِيرِهَا إِنَّهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَأَدْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَعْسَبِينَ لِجَدِيبِ إِنْ ذَلِكَ كَانَ يُوذَىٰ النَّبِيِّ فَيَسْتَجِىَ مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَجِىَ مِنْ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقَوْلِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِرُوا أَرْوَاحَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾

۲- سوره القلم (۶۸) آیه ۴.

جزیه بگیر و بیاور، چشم؛ و لذا آن مقامات و آن درجات را پیدا کرد که خُب الآن این نهج البلاغه کتابِ امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

نهج البلاغه عمر کو؟! نهج البلاغه ابوبکر کو؟! نهج البلاغه عثمان کو؟! آنها که بیشتر خلافت کردند. امیرالمؤمنین پنج سال خلافت کرد، خلافت مختصر، و این خطبه‌ها در همین مدّت جمع شد. آن مدّت بیست و پنج سال که حضرت خانه‌نشین بود، باغبانی می‌کرد، زراعت می‌کرد، و در دستگاه سیاست دخالت نداشت. پس کو خطبه‌های عمر؟! کو فرمایشات ایشان!؟

این خطبه‌هایی که واقعاً یک جمله‌اش عالمی است از حکمت و ادراک و رسیدن به آن تخوم و بطن معارف، و کأنه نشسته در حرم پروردگار و از عالم عرش و کرسی و از عالم ربوبی و ما سوی الله، خبر می‌دهد. این برای چیست؟ برای اینکه می‌گوید: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ»^۱ «من یک بنده‌ای از بنده‌گان محمد هستم.» یعنی من بنده‌ام؛ پیغمبر که می‌گوید: «علی این کار را بکن»، دیگر من نمی‌گویم: «حالا یا رسول الله! خوب است شما مثلاً این مأموریت را به دیگری بدهید؛ من خسته‌ام، یا از عهده من بر نمی‌آید».

:- «علی برو این مشک را آب کن بیاور.» در جنگ بدر، شب تاریک، فضای جنگ، دیر وقت، پر از دشمن، آب نیست، پیغمبر مشک را دادند به سعد و قاص که برو از فلان چاه آب کن و بیاور، ترس؛ نتوانست. به هرکسی گفتند، نرفت.

امیرالمؤمنین علیه السّلام مشک را برداشت [و به تنهایی رفت، یک صحرا پر از ظلمت، صحرایی که ظلمانی است، تاریک و سرد، تمام دشمن اطراف سرزمین بدر را گرفتند، رفت در میان چاه، مشک را پر از آب کرد، برخاست و مشک را از چاه بیرون آورد، وقتی به سوی پیغمبر حرکت می‌کرد، سه مرتبه باد تند آمد که از شدت

۱- الکافی، ج ۱، ص ۸۹.

باد أميرالمؤمنین نشست؛ بعد که خدمت پیغمبر آمد.

:- «یا علی! چرا دیر آمدی؟»

:- «سه مرتبه باد آمد.»

حضرت فرمودند: «آن سه مرتبه باد جبرائیل، اسرافیل، میکائیل بود، هر کدام با هزار ملک، از آسمان آمده‌اند برای آفرین گفتن بر تو، تهنیت بر تو، ملائکه بر تو افتخار می‌کنند، مباحثات می‌کنند، این سه هزار ملائکه فردا تو را کمک می‌کنند، پیروزی به دست توست.»^۱ و^۲

۱- به علت اینکه صوت حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در این مقام قابل استماع نبود، ادامه این مطلب از سخنرانی ایشان تحت عنوان «میزان ارزش عمل» در این مقام آورده شد. (محقق)
۲- مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۴۰۶؛ ینابیع المودّة (قندوزی)، ص ۱۲۲.

جلسه پنجم

چند رکن مهم در سیر و سلوک إلی الله

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
و لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

چند چیز است که بزرگان برای راه پیمایان و سالکین راه خدا ضروری می دانند.

صمت و سکوت

یکی از آن دستورات «صمت» است. صمت یعنی سکوت. روایتی داریم به نام روایت معراجیه که با عبارت «یا أحمد یا أحمد» شروع می شود که مرحوم مجلسی در جلد هفدهم بحار الأنوار به نقل از ارشاد دیلمی بیان می کند. ^۱ خدا می داند که در این روایت چه اسراری از صمت و سکوت بیان شده، که «یا احمد! یا احمد! آن کسانی که به درجه صدیقین و مقربین می رسند و آن درجات را طی می کنند، اینها بایستی که در راهشان سکوت اختیار کنند.»

روایتی داریم از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که می فرماید: «لَوْلَا تَمَرِيحُ

۱- جهت اطلاع بیشتر از این روایت شریف به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۷۱ مراجعه شود. (محقق)

فِي قُلُوبِكُمْ وَتَكثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَلَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ.»^۱ «اگر این اضطراب و تشویش و دگرگونی در دل‌های شما نبود، و این زیادی گفتار بر زبان شما نبود، هر آینه البته شما می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»

باز در حدیث نبوی دیگر داریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که:

«لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحْمُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَرَأَوْا مَلَكَوَتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.»^۲

«اگر شیاطین اطراف قلب فرزند آدم دور نمی‌زدند و آن را احاطه نمی‌کردند، این فرزند آدم ملکوت آسمان و زمین را می‌دید.»

زیادی گفتار چه ربطی دارد با قلب؟ ببینید! این گفتار و کلامی که انسان دارد یک اثر وجودی از نفس اوست که ناشی از اراده اوست. نفس یک چیزی را می‌بیند، یک تصویری می‌کند، یک خواهشی دارد، یک صورتی را در نزد خودش، از معنا یا از صور ذهنی، در نظر می‌آورد، آن وقت آن معنایی را که می‌خواهد در خارج برای دیگری القاء کند، غیر از زبان راهی ندارد که آن معنا را القاء کند؛ پس این گفتار، یک گفتار جدای از دل نیست، اثری است که از دل و نیت حکایت می‌کند؛ پس گفتار نشان دهنده نفس و حقیقت انسان است، گفتار نشان دهنده صاحب نفس است، گفتار نشان دهنده شقی و سعید است. افکار انسان و نیت انسان و عقائد انسان و اراده انسان از آثار نفس انسان است و این گفتار حکایت از آنها می‌کند؛ پس وجود نازله‌ای از همان معانی منطوقی در نفس است؛ یعنی وقتی نفس را، خواهشش را، تقاضایش را، اراده‌اش را بخواهیم پایین بیاوریم، با همین گفتار پایین آورده‌ایم و ارائه و نشان داده‌ایم؛ پس گفتار هر کس نماینده اوست، نماینده شخصیت و حرکت اوست؛ چون گفتار خود او را نشان می‌دهد، این رابطه بین گفتار و قلب است.

حالا چرا انسان گفتار نکند؟ بله، اگر قلبش، قلبی باشد صاف و مطهر و پاک

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷۰.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف.

و راه رفته و رسیده، مانند صدیقین و مقربین، گفتارش عین حقّ است؛ کم باشد، زیاد باشد، شب تا صبح باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند. مثل خطبه‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خواند؛ مثل فرمایشاتی که دارند، آنها حقّند؛ چون این گفتار از آن نفس نیست، از آن خداست، پس گفتار عین حقّ است. کم باشد، زیاد باشد یکی است.

و اما آن کسی که می‌خواهد عبور کند، باید گفتار خودش را تصحیح و کنترل کند. برای اینکه گفتارش را کنترل کند، باید قلبش را کنترل کند تا گفتار به زبان نیاید؛ چون بین گفتار و قلب رابطه هست، لذا انسان بایستی که سکوت اختیار کند تا قلب هم تکان نخورد و آرام بگیرد. انسان وقتی آن معانی را که می‌خواهد در ذهن بیاید، به زبان نیاورد، آنجا ترمز می‌کند، دیگر نمی‌گذارد آن معانی ولو معنای خراب باشد، نزول پیدا کند.

من باب مثال: انسان غضب کرده، می‌خواهد کسی را سبّ کند، اگر جلوی گفتار خودش را نگیرد سبّ می‌کند؛ ولی اگر در نیت می‌خواهد سبّ کند، اما جلوی گفتار را بگیرد؛ آنجا ترمز شده، جلوگیری کرده، دندان روی جگر گذاشته و جلوی خودش را گرفته و نگذاشته آن معنی خراب به زبان بیاید. این معنا اگر تکرار پیدا کند و برای انسان ملکه بشود، دیگر نیت بد هم نمی‌آید. ده بار انسان می‌خواهد به کسی تندی کند ولی برای خدا جلوی خودش را می‌گیرد، دیگر نیت تندی هم برایش نمی‌آید، فکر تندی نمی‌آید دیگر، فکر خراب برایش نمی‌آید، و کنترل این هم به دست زبان است؛ یعنی راه کنترل قلب حفظ زبان است. می‌گوید: زبان را ببند تا قلب خراب نشود؛ و این آرامشی که برای قلب پیدا می‌شود به واسطه این است که زبان باید ساکت باشد؛ و الا اگر زبان حرکت کند، قلب همیشه در تمریح است، همیشه آشوب است؛ زیرا که زبان نماینده قلب است و با مدرکات قلبی نسبت مستقیم دارد.

مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی - رحمة الله علیه - که استاد علامه طباطبایی و اساتید دیگر ما هستند، یک مثال خیلی لطیف و خوبی می‌زدند که: سالک راه

خدا وقتی سکوت اختیار می‌کند به واسطه سکوت، کأنه این لردهای نفس‌ته‌نشین می‌شود؛ سابقاً که آب می‌آمد در جوی‌ها، مردم آب‌های آلوده را در آب‌انبار یا در حوض می‌انداختند، مدتی می‌گذاشتند بماند تا اینکه جرم و کثافتش ته‌نشین می‌شد؛ آن وقت آب صاف می‌شد و استعمال می‌کردند.

سالک حتماً باید ساکت و آرام باشد تا ته‌نشین بشود؛ اگر این آب که در حوض یا آب‌انبار می‌آمد دائماً به حرکت بود، خُب هیچ وقت ته‌نشین نمی‌شد و همیشه آلوده بود؛ پس برای اینکه آن غش‌ها و آلودگی‌هایی که در نفس هست ته‌نشین بشود، حتماً باید برای انسان آرامش پیدا بشود، و آرامش به واسطه سکوت است. سکوت این آب‌ها را آرام می‌کند، و تمام این لردها ته‌نشین می‌شود، و بعد هم به حول و قوه خدا متحجر می‌شود.

یعنی اگر این آب ته‌نشین شد، ولی هنوز متحجر نشده، دو مرتبه انسان با یک چوبی این آب را به هم زد، دو مرتبه گل‌آلود می‌شود؛ اما اگر همین‌طور ادامه داد و استقامت کرد، این لردها متحجر می‌شود، این سنگ‌هایی را که ما الآن به صورت‌های طبقه در رودخانه‌ها و دریاها و کوه‌ها می‌بینیم، سابقاً گل و لای بوده، وقتی رفته نشسته، متحجر شده، سنگ شده است که دیگر به هیچ وجه من‌الوجه قابل حرکت نیست. وقتی نفس هم تکان بخورد، باز هم آب صاف تکان می‌خورد، آن شیطان در آنجا متحجر شده و هیچ قابل تکان خوردن نیست. چون شیطان یعنی لرد، شیطان یعنی کثافات که متحجر شده و دیگر قابل تکان خوردن نیست.

لذا پیغمبر فرمود که: «هر نفر از افراد بنی آدم یک شیطانی دارد.» گفتند: یا رسول الله! با شما هم شیطان هست؟ فرمود: «بله، وَلَكِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي.» «با من هم شیطان هست، ولی شیطان من به دست من تسلیم شده، شیطان من مأمور امر من شده.»

اگر پیغمبر دارای نفس نبود، حُب مقامات نداشت. این شیطانی هم که پروردگار علیّ اعلیٰ او را ایجاد کرده، یک نمونه و ظهوری در همهٔ نفوس قرار داده، برای پیغمبر هم بود، ولی پیغمبر این شیطان را سرکوب و تسلیم امر خودش کرد. پیغمبر نفس دارد و از نفس حُسن استفاده می‌کند، نه سوء استفاده. و اما اگر انسان عنان شیطان را رها کرد و خودش را به دست شیطان سپرد، خودش تسلیم شیطان شد، اینجا کار خراب است. بنابراین راه سیر و سلوک برای آرامش نفس است که تجلیات خدا فقط در سایهٔ آرامش نفس است، ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱. «فقط با یاد خدا دل آرام می‌گیرد.» همهٔ موجودات کون و مکان انسان را به خودشان دعوت می‌کنند، و هر موجودی انسان را در تمریج و تشویش و اضطراب و خاطره‌های نگران‌کننده و مضطرب‌کننده و ناراحت‌کننده می‌اندازد، و بعضی اوقات خواطر انسان را وادار نموده و به سمت خود می‌کشند. فقط با ذکر خدا قلب آرام می‌گیرد و تمام اینها به خاک نسیان سپرده می‌شود. نه خاطره‌ای، نه فکری، نه خیالی، هیچ هیچ؛ چون قلب به ذکر خدا آرام گرفته و آن آلودگی‌های نفس هم پایین ریخته و متحجّر شده، و این به واسطهٔ سکوت است. لذا یکی از دستورات سکوت است.

حالا چقدر انسان سکوت بکند؟ این فرق می‌کند؛ در منازل و مراحل مختلف فرق می‌کند. در اوّل برای سالک می‌گویند: از زوائد باید سکوت اختیار کند؛ نه اینکه تنها از غیبت و دروغ و از این حرف‌ها. از حرف‌های عادی هم که انسان می‌زند ولی نه فایدهٔ دنیوی دارد نه اخروی، باید دوری کند، انسان باید یک قفلی به دهانش بزند و حرف زیادی نزند.

فرض کنید: انسان می‌رود در فلان مجلس، یک ساعت صحبت می‌کند و خودش را سرگرم می‌کند، بعد بلند می‌شود و می‌گوید: من چه گفتم؟! این حرف‌ها

۱-سوره الرّعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

چه بود و چه نتیجه‌ای داشت؟! نتیجه دنیوی داشت؟! اخروی داشت؟! روح مرا بالا برد؟! به من صفا داد؟! برای صلاح من بود؟! نه! گعده، شب نشینی، روز نشینی و اختلاط کردن و وقت گذرانی! می‌گویند ما خسته‌ایم مثلاً برویم در آنجا وقت گذرانی کنیم؛ این صحبت‌ها قلب را سیاه و تاریک می‌کند، قساوت می‌آورد. لازم نیست که حتماً یک جملات محرّمی باشد، انسان باید از بعضی چیزهای مباح که لا طائل و بدون فایده است، خودداری کند، و کلید هم باید دست خود انسان باشد. انسان بایستی اوّل فکر کند که چه می‌خواهد بگوید، بعد بگوید؛ نه اینکه اوّل بگوید، بعد فکر کند که آیا این حرفی که زدم درست بود، یا درست نبود؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام جمله عجبی دارند، می‌فرماید که: «قلب عاقل جلوی زبانش است، ولی قلب جاهل پشت زبانش است.»^۱ یعنی عاقل وقتی بخواهد صحبت کند، اوّل ادراک می‌کند، می‌فهمد، بعد می‌گوید. بالطبع اشتباه هم نمی‌کند، صددرصد درست است؛ چون فکر کرده و بر طبق همان فکرش بیان کرده است. اما جاهل اوّل می‌گوید، بعد فکر می‌کند که آیا درست بود یا غلط بود؟!

سالک باید صددرصد کنترل زبانش دست خودش باشد، هر حرفی که می‌خواهد بزند، ببیند این حرف اصلاً صحیح است یا نه؟ چه فایده‌ای بر آن مترتب است؟ این کنترل اعم است از اینکه گفتار باشد یا مسموعات؛ چیزهایی را که انسان می‌شنود آن هم برای قلب تمریح می‌آورد. انسان نباید همه چیز را بشنود، آن چیزهایی را باید بشنود که برایش فایده دارد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف متّقین در خطبه همّام در نهج البلاغه دارند:

۱- نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۹۴: «و إنّ لسان المؤمن من وراء قلبه، و إنّ قلب المنافق من وراء لسانه؛ لأنّ المؤمن إذا أراد أن يتكلّم بكلام تدبّره في نفسه، فإن كان خيراً أبداً، و إنّ كان شراً واره؛ و إنّ المنافق يتكلّم بها أتى على لسانه، لا يدري ماذا له و ماذا عليه.»

”و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ.“^۱ یعنی «مردمان متقی آن کسانی هستند که گوش‌های خود را قرار می‌دهند برای آن علمی که برای آنها نفع دارد.» علوم در دنیا زیاد است، اخبار زیاد است، باید ببیند کدام آنها به درد انسان می‌خورد، پس به دنبال آن برود. بنابراین مجالس، محافل، جمعیت‌ها، سخنرانی‌ها، تماشاها همه برای انسان حکم مسموعات را دارد. انسان باید فکر خودش را بکند که از اینها کدام را برای خودم انتخاب کنم، ولو آنکه آنها هم مطالب حقّ بوده و باطل نباشد، ولی به چه درد ما می‌خورد؟!

بنده که الآن اینجا نشسته‌ام، بیایم تا صبح زحمت بکشم و از روی رصد و زیج و ... مشخص کنم که فاصله اورانوس تا نپتون مثلاً چقدر است؟ این برای من انصافاً چه فایده‌ای دارد؟! ولو اینکه حقّ هم هست، این هم درست هست، یک شب عمرم در اثر چیزی که هیچ به درد من نمی‌خورد، رفته است. نکیر و منکر در موقع موت نمی‌آیند بگویند: آقا! چرا شما نمی‌دانید فاصله اورانوس تا نپتون چقدر بود؟ می‌گویند: مَنْ رَبُّكَ؟ خدای تو کیست؟ او را چقدر شناختی؟ پس انسان نباید زیادی گفتار در زبان داشته باشد، و نباید به مطالبی که به درد او نمی‌خورد گوش دهد. آنچه را که برای مصلحتش هست بگوید، آنچه را که برای مصلحتش است گوش کند.

انس با عیالات و نشستن و اختلاط کردن با آنها لازم است و جزء گفتار زیاد نیست، مگر اینکه کنترل زبان از دست برود؛ مثلاً شما می‌خواهید با اهل بیتان بنشینید و صحبت کنید، اینجا دیگر زبان را کنترل نکنید، اینجا هرچه می‌خواهید با هم بیان کنید؛ البته آن هم حدّی دارد. با بچه‌تان می‌خواهید انس بگیرید، می‌خواهید بروید از بقال یک چیزی بخرید، خب باید زبان باز کنید؛ اما اگر آن بقال خواست شما را معطل کند، مثلاً: «آقا! امروز هوا سرد است، امروز هوا گرم است، باران نیامده، چرا خانه شما چراغ ندارد؟» سکوت می‌کند و می‌رود.

۱- نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۰.

انسان رفته در مسجد نشسته، یک نفر می‌آید پهلوی انسان، «سلام علیکم»؛ «علیکم السلام»، همین. دیگر چرا انسان با او اختلاط کند، آخر اینها افرادی هستند که دارای نفس ملکوتی نیستند، اینها مال همین عالم طبیعتند، و در تمام ذهنشان افکار دنیایی است؛ تا پیش انسان می‌نشینند، شروع می‌کنند از یک‌جا صحبت کردن که «آقا! امروز جنس گران است، آقا! چرا این‌طور شد؟ آقا! آن چرا این‌طور شد؟» چون ذهن خودشان مشوب و آلوده و مضطرب است، آن اضطراب و تشویش را از راه زبان به فکر مستمع القاء می‌کنند؛ همان تشویشی که او پیدا می‌کند، انسان هم پیدا می‌کند. سلام علیکم، علیکم السلام؛ حال شما چطور است؟ الحمد لله، همین؛ دیگر تجاوز نکند؛ و بالأخص افرادی که خدای ناکرده، قلبشان قسی و نفسشان سنگین باشد، خیلی سالک را خسته و اذیت می‌کند. انسان وقتی می‌بیند که با یکی به اندازه پنج دقیقه صحبت می‌کند، مثل یک کوهی بر سر انسان است؛ ولی بعضی نه، نفسشان پاک است، لطیف است، خوب است، انسان یک ساعت هم با آنها صحبت کند خستگی نمی‌آورد. پس اجمالاً و به طور کلی، صمت یعنی سکوت، در مرحله فعلی این است که انسان در هنگام قرائت قرآن و زیارت و دعا و نماز و امر به معروف و نهی از منکر و انس با عیالات و در کادر عمل جراحی، آن مقداری که نیاز دارد بگوید، زیاده‌تر صحبت نکند.

سؤال: در همه چیز؟ مناجات و دعاهم همین‌طور است؟

جواب: نه! نه! در دعا که راه باز است؛ در کادر عمل، عمل خارجی.

شما که الان در بیمارستان کار می‌کنید، آن مقداری بگویید که به دردتان می‌خورد. مثلاً بگویید: آقا برو این پرونده را بیاور! دیگر دو مرتبه نگویند، یا اصرار نکنید، یا ابرام نکنید، عنایت فرمودید؟ همین یک جمله، برو بیاور! و با مردم زیاد بحث نکنید، اسرارشان را به آنها نگویند، حالتان را به آنها بیان نکنید، در خودتان باشد، آن مقداری که لازم است، برایشان بیان کنید، همین! قفل به دهان باشد و دیگر از آن مقداری که زبان راه‌گشای برای قلب و نیت شماست، هیچ تجاوز نکند. و این کار

مشکلی هم هست که انسان زبانش را کنترل نکند.

بعضی از سلاک قدیم در احوالاتشان هست که یک ریگ در دهانشان می گذاشتند که هر وقت می خواهند چیزی را غفلتاً بیان کنند، بیان نکنند؛ شاید بخواهند بیان کنند، خب ریگ در دهانشان هست، متوجه می شوند که آیا این حرفی که می خواهند بزنند، درست است یا نه؟ اگر خوب بود، ریگ را درمی آوردند، صحبت می کردند، دوباره سر جایش می گذاشتند؛ تا این اندازه! کار مشکلی هم هست؛ چون کسی که عادت کرده دائماً صحبت کند، باید خویشتن داری و مجاهده ای بکند تا از این مسأله صمت عبور کند.

حفظ الصحّة و سلامت مزاج

یکی دیگر از مسائل، حفظ الصحّة و غذا است. انسان باید غذاهایی بخورد که به دردش می خورد؛ غذاهایی که به دردش نمی خورد و برایش فایده ندارد، نباید بخورد. مردم معمولاً هر غذایی که می خورند، فکر خاصیت و فایده اش را نمی کنند؛ من باب مثال: آجیل می خورند، تخمه می شکنند، و از این کارها؛ ولی هیچ کسی را دیده اید که مثلاً تخمه که می شکنند، برای خاصیت بشکنند؟

:- برای مزه می خورند.

جواب: بله، اینها باید کنار برود!

انسان باید غذایی بخورد که برای بدنش مفید باشد، بدنش ضعیف نشود، بدل ما یتَحَلَّل لازم دارد؛ اگر بدن از بین رفت، روح هم نمی تواند کار بکند. مرحوم آسید جمال الدین گلپایگانی - رحمة الله علیه - که در همین معادشناسی ها هم چند جا نامشان برده شده، ایشان خیلی به ما اصرار می کرد: حفظ مزاج، حفظ مزاج! می گفت: اگر شما مزاجتان را حفظ نکنی، تندروی کنی، ریاضات غیر صحیح بگیری، بدنتان علیل می شود؛ وقتی علیل شدید، آن وقت تا آخر عمر، شما مهتر بدن خواهید بود.

بدن مرکب است برای شما، باید شما را ببرد به مقصد برساند؛ اگر نتواند شما را به مقصد برساند و علیل شد، آن وقت نفس شما باید بیاید از این حیوان مهتری کند! خودش که از کار می افتد هیچ، باید نفس شریف بیاید مهتر مرکب بشود.

مزاج خیلی مهم است؛ نه انسان باید زیاد غذا بخورد که از سیری فکرش تشویش داشته باشد و نتواند کار کند و نشاط نداشته باشد؛ نه آن قدر کم غذا بخورد که نیرو نداشته باشد و بدل ما يتحلل که بدن نیاز دارد، به بدن نرسد.

اوقات غذا هم باید مرتب باشد. تا انسان گرسنه نشده غذا نخورد. وقتی غذا می خورد، قبل از اینکه سیر بشود دست از غذا بکشد. چیزی را انتخاب کند که برای بدنش مفید است. آنچه برای بدن انسان مفید است، هر چه می خواهد باشد، حالا کباب باشد، این در راه مصالح نفسش است و عنوان زهد و این حرفها هم در این مسائل نیست؛ اینجا عنوانش سلوک است.

زهد یعنی حرکت قریبی به سوی خدا؛ و آن کسی که می خواهد به سوی خدا حرکت کند، اگر در مقدمات حرکتش گفتند: باید شما تقویت مزاج کنی! باید بکند؛ چون اگر نکند می ماند، و اگر بکند می رود. پس کباب خوردن، خلاف زهد نیست، عین زهد است. و اگر نخورد و به خودش فشار بیاورد، یا اصلاً ملاحظه مزاجش را نکند، از قافله عقب مانده و از دست می رود.

باید انسان غذایی را که می خورد، فکر خاصیت آن باشد. انسان باید به شرائطی که دستور داده اند عمل کند؛ قبل و بعد از غذا دستش را بشوید، ابتدا و انتهای غذا نمک بخورد؛ اول غذا بِسْمِ اللّٰهِ و آخر غذا الْحَمْدُ لِلّٰهِ بگوید؛ غذا را خوب بجود، و غذا را از روی اشتها بخورد، و غذاهایی را انتخاب کند که برای بدن او مفید است، یعنی از نقطه نظر سلوک کمبود مزاجی نداشته باشد؛ اگر مزاج علیل شد، دیگر انسان نمی تواند حرکت کند. این یک مسأله خیلی مهم بود.

عزالت از ابناء دنیا و معاشرت با اولیاء الهی

یکی دیگر از چیزهایی که لازم می‌باشد: بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش و آشوب است؛ چون انسان که در این معارک تشویش و اضطراب است، معاشرت‌های مسموم و برخوردهای مسموم و حرف‌های مسموم، در روح انسان اثر می‌کند و انسان را خراب می‌کند.

نفوس مثل ظروف مرتبته هستند. یکی از مسائل فیزیکی، ظروف مرتبته است. قاعده ظروف مرتبته این است که: آن مایعی که در آنها ریخته می‌شود در یک سطح قرار می‌گیرد. دل‌ها هم همین‌طورند. وقتی دو دل مثل ظروف مرتبته به همدیگر ربط پیدا کرد، آن معانی که در یکی می‌آید در دیگری هم می‌رود؛ اگر آن ظرف بالا، ظرف ملکوتی باشد، این ظرف پایینی را ملکوتی کرده و هم سطح خود می‌کند؛ ولی اگر آن ظرف بالا آلوده باشد، سرکه باشد، آبغوره باشد، مایع متعفن باشد، این ظرف پایینی را نیز به رنگ خودش بالا می‌آورد. بنابراین انسان با افرادی که خبیثند، دنیا پرستند، هم و غم‌شان دنیاست، اصلاً نباید بنشینند؛ چون که قلب انسان را می‌کشند و می‌برند طرف خودشان.

«مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْبَرُ هَمَّهُ الدُّنْيَا فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.»^۱ «مردم ولو اینکه خوب هم باشند، نماز خوان هم باشند، همه کار هم بکنند، ولی دو دسته هستند.

[مقصود اصلی بعضی خدا نیست.] نماز می‌خوانند، روزه هم می‌گیرند، اما مقصد اصلی آنها دنیا است؛ یعنی دنیا را به خدا نمی‌فروشند؛ اگر در جایی امر خدا پیش بیاید و جای دیگر منفعت مادی، آنها منفعت مادی را جلو می‌اندازند. معاشرت با اینها برای انسان ضرر دارد، یعنی مثل همان ظروف مرتبته می‌ماند، قلب انسان را

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۳۰، با قدری اختلاف؛ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۰: «کسی که روزگار خود را بگذراند و مقصد بزرگ او دنیا باشد، از خدا بهره و نصیب ندارد.»

می‌کشد در سطح خود و انسان به هر کدام از اینها که برخورد کند، انسان را به کانون وجودی و افکار خودش دعوت می‌کند. انسان هرکس را دعوت کند، با هرکس سلام و علیک کند، با هرکس گرم بگیرد، نفس او انسان را به طرف خودش می‌کشد، حالا می‌خواهد نفس خوب باشد، می‌خواهد نفس بد باشد، قبیح باشد یا حسن باشد.

سالک باید چشمش را باز کند که طعمه گرگ نشود؛ بلکه در باغی از رحمت به روی او باز شود. باید دائماً پیش نفوس ملکوتی و روحانی برود، و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و میثم و با آن ارواح طیبه و طاهره سر و کار پیدا کند؛ نه اینکه به راه انحرافی برود؛ و کنترل این امر به دست خود انسان است.

اینکه بنده عرض کردم انسان باید بی‌هوش بشود، درست است بی‌هوشی بی‌اختیار است، اختیاری انسان که نیست، خود آدم که بی‌هوش نمی‌شود، ولی مقدماتش که هست، مقدمات یعنی چه؟ یعنی بگویند: آقا جان شما بیا در این اطاق بی‌هوشی بخواب! انسان بگوید: چشم! شب بگویند: شام نخور! انسان بگوید: چشم! صبح بیایند فشار خون انسان را بگیرند، انسان ممانعت نکند؛ برود آنجا بخوابد، بعد هم آن خرطومی که روی دماغ انسان می‌گذارند، بگویند: نفس عمیق بکش! بگویند: چشم! بعد هم که بی‌هوش گشتی، به سر انسان می‌آورند آنچه را که باید بیاورند؛ البته در حال بی‌هوشی و مستی خدا می‌داند چه کار می‌کنند، ولی این مقدمات اختیاری است. به انسان بگویند: روی تخت بخواب! این هم بخوابد؛ یا اینکه این خرطوم را گذاشتند، نفس عمیق بکشد، با خنده هم انسان نفس عمیق بکشد نه با گریه؛ چون اینها همه‌اش لطف و رحمت و سعادت است، این دعوت حبيب است، دعوت محبوب، انسان بایستی که اجابت کند و آن وقت خیلی خیلی خوب است.

علی‌کُلِّ تقدیر، اجمال مسأله این است که انسان باید از افرادی که اهل دنیا هستند، و مقصدشان دنیاست کنار بکشد؛ هرچه می‌خواهد باشد. آن کسی که مقصد اصلیش دنیاست، در هر لباسی، در هر صورتی، در هر شکلی، انسان را به طرف دنیا

می‌کشد، و ما سوای خدا دنیااست. انسان باید مثل کسی که درد دارد و دنبال علاج می‌گردد، بنشیند فکر کند که طعمه او نشود؛ چون همین که با او معاشرت کرد، طعمه او می‌شود. باید خودش را کنار بگیرد؛ و بالأخص، اگر آن شخص، صاحب نفسی قوی باشد؛ چون نفوس مختلف هستند، بعضی‌ها نفسشان قوی است، زود یک نفر را مثل مغناطیس می‌گیرند، به خصوص افراد لطیف، اینها خیلی زود صید می‌شوند؛ به خاطر اینکه لطافت دارند. آن وقت آن طرف اگر نفسش قوی باشد، من حیث لا یشعر، یعنی ناخودآگاه او را می‌کشند و می‌برند؛ انسان باید در این موارد زرنگ باشد، به حول و قوه خدا، با هر کسی که می‌خواهد معاشرت کند، برود، بیاید، صحبت کند، رفاقت کند، او را رفیق خودش بگیرد، با او محبت داشته باشد، فکر کند که آیا این شخص برای کمال و معنویت او صلاحیت دارد یا نه؟ او را به خدا نزدیک می‌کند، به دین نزدیک می‌کند، به شریعت نزدیک می‌کند، به حقایق نزدیک می‌کند یا نه؟ اینها را از دستش می‌گیرد و به اباطیل و موهومات و عالم پندار، او را نزدیک می‌کند یا نه؟ و عالم پندار هم که معلوم شد:

سودائیانِ عالم پندار را بگو سرمایه کم کنند که سودوزیان یکیست^۱
 سالک همین طور که از بدان، اشرار، افراد غیر اهل الله می‌برد، در عزلت می‌آید. عزلت یعنی در حالت دوری از نفوس شریر و نفوس خبیث، نه اینکه عزلت معنایش این است که انسان برود در کوه و در غار زندگی کند، یا در خانه را روی خودش ببندد. عزلت، عزلت نفس است، دوری نفس از آن میکروب‌ها، از آن هوای وبایی، از آن فضای افکار آلوده، که خواهی نخواهی هرکس در آن فضا باشد به آن میکروب آلوده می‌شود، یعنی انسان خود را واکسینه کرده و کنار بیاید، بعد آن وقت است که کار خودش را می‌کند.

۱- توحید علمی و عینی، ص ۳۰۷، تعلیقه ۲: «این غزل در دیوان حافظ شیرازی، قطع بغلی، که به خط جواد شریفی و به سرمایه شرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء او به طبع رسیده است، در ص ۵۳ می‌باشد. و در بسیاری از نسخ دیگر حافظ نیست.»

در مقابل این، معاشرت با خوبان، با اولیاء خدا، با هرکسی که درد خدا دارد، فکر خدا دارد، یک الله از روی اخلاص می گوید، خوب و لازم است؛ یعنی آدم را تقویت می کند، نیرو می دهد؛ و سالک احتیاج به رفیقی دارد، سالک نمی تواند به تنهایی سلوک کند، حتماً بایستی یک همدمی در اوقات خستگی داشته باشد که با همدیگر ملاقات کنند، با همدیگر قرآن بخوانند، یا شعرها را با همدیگر معنا کنند، یا نهج البلاغه را با هم معنا کنند، یا از خدا بگویند، یا از احوالات عرفاء و بزرگان و اهل یقین و صدیقین برایش تعریف کند؛ او برای این تعریف می کند، این برای او تعریف می کند؛ این نشاط می آورد.

و اما اگر سالک رفیق نداشته باشد، خسته می شود؛ مثل اینکه انسان می خواهد یک بیابانی را طی کند، درست است، بیابان هم طی می شود؛ اما اگر انسان با یک رفیق همدل صحبت کند، این بیابان طولانی به آسانی طی می شود، به خوشی طی می شود؛ اما اگر انسان تنها طی کند، خسته می شود، کسل می شود، طی می شود ولی با خستگی طی می شود.

بنابراین یکی از دستورات این است که انسان از افرادی که به دردش نمی خورند، روحش را آلوده می کنند، صحبت های آنان موجب تزلزل و اضطراب انسان می شود، انسان را ناراحت می کند، اشکال می کنند، ایراد می کنند که آقا چرا این کار را نکردی؟ چرا آن کار را نکردی؟ کاش این کار را می کردی تو مثلاً صمصام السلطنه شده بودی! شما آقای دکتر هستید و باید در دنیا نامه بدهید! انسان باید از آنها فاصله بگیرد و فاتحه این حرف ها را بخواند؛ چون اینها فقط آدم را به پندار گرایش می دهند، و از عالم وحدت و نور خدایی پایین می آورند و به همین جاها گرفتار می کنند.

وقتی که انسان در قلبش می بیند راه خدا را طی می کند و برای خدا کار می کند، به اینها گوش ندهد، گوش ندهد یعنی حرفی به آنها نزنند تا آنها این را القاء کنند؛ سکوت اختیار کند تا اینکه آنها نتوانند در انسان اثری بگذارند.

پس دستور اوّل سکوت بود؛

دستور دوّم مراقبت در غذا و غذاهایی که برای انسان فایده دارد؛
و این دستور سوّم عزلت، یعنی به حال خود رسیدن، به حال خود فکر کردن،
از تشویش و اضطراب و صحنه‌های هیجان‌انگیز - که آن آبی را که کم‌کم می‌خواهد
گل‌ها و آلودگی‌هایش ته‌نشین بشود، به هم می‌زند و مشوّش و مضطرب می‌کند -
انسان کناره می‌گیرد، آن صحنه‌ها را تماشا نمی‌کند، آن کلمات را نمی‌شنود، حتّی
خواندن هر کتابی که برای انسان ایجاد تشویش کند، ضرر دارد؛ «و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ
عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ»^۱

فرض کنید بنده یک کتاب را در یک شب خواندم تا به صبح، خیلی علوم هم
در آن بود، علوم حقّه هم بود، ولی موجب اضطراب و تشویش ذهن است نه آرامش؛
خُب، آن خاصیت نیست. هر کتابی که برای انسان روح بخش و آرام بخش است، آن
را مطالعه می‌کند که سالک را زنده می‌کند.

شب زنده‌داری، سهر

یکی دیگر از این دستورات بیداری سحر است.

انسان قبل از اذان صبح یک قدری، یک چند دقیقه‌ای باید بیدار باشد که موقع
اذان صبح و بین الطلوعین خواب نباشد، یعنی بین اذان صبح تا طلوع آفتاب خواب
گراحت دارد؛ و قرآنی و ذکری بخواند - که حالا عرض می‌کنم که انسان چه کار باید
بکند - مگر اینکه انسان عذری داشته باشد، یا حالش مساعد نیست، یا خسته است،
یا مریض است، یا کسالت دارد، یا مثلاً شب خوابش نبرده، یا به طور کلی ... پس
بیداری آخر شب و بین الطلوعین هم از چیزهای مهمّ است.

۱- نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۱؛ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۸۰، تعلیقه: «و این جماعت
گوش‌های خود را فقط در خدمت علمی که نافع است به کار گرفته‌اند (به هر سخن بیهوده و لغوی
گوش فرا نمی‌دهند). (معلّق)»

دوام ذکر و یاد خدا

یکی دیگر از چیزهایی که مهم است اینکه: انسان همیشه باید به فکر خدا باشد، گمشده‌اش باید خدا باشد؛ این کار را می‌کند، آن کار را می‌کند، ولی مقصد چیست؟ خداست؛ دنبال خدا می‌گردد.

این ضبط صوت که اینجا گذاشته شده، این برای خدا گذاشته شده، ولو اینکه این عمل، عمل این شخص است، ولی مقصد خداست و شما با آن داری خدا را پیدا می‌کنی. برای مریض هم که می‌روی کار می‌کنی آنجا خداست، چون دنبال خدا می‌گردی؛ منتهی خدا از این راه مریض برای شما وارد شده و راه وصول به خود را، این قرار داده، و تو با مریض کار نمی‌کنی، با خدا کار می‌کنی، با مستخدم که صحبت می‌کنی با خدا کار می‌کنی، با حسابدار که صحبت می‌کنی با خدا کار می‌کنی، با زیردست که کار می‌کنی با خدا کار می‌کنی، اینها همه صور مختلف هستند و شبکه‌های مختلف و همه با خدا ربط دارند، ولی خداست که در اینها گمشده شماس و مقصد از برخورد با تمام اینها جُستن خداست.

و لذا می‌بینیم آن کسی که در دلش داغ خدا پیدا بشود با تمام اینها کار می‌کند، ولی آن سوز باز هم در او هست، اینها اشباعش نمی‌کند؛ مثلاً این کار را که کرد، باز هم دوباره آن سوز هست، دوباره او می‌خواهد بداند که آن تجلی دیگر چیست؟ یک قدم دیگر باید طی کند، این قدم، قدم اول بود، باید قدم دوم و سوم و چهارم را طی کند. این نماز قدم اول است، روزه قدم دوم است، انس با عیالات قدم سوم است، رسیدگی به بدن قدم چهارم است، تمام اینها قدم‌هایی است برای وصول به مقصود، ولی در تمام اینها خداست؛ **اللَّهُ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ**، «خداوند بالای هر موجودی از موجودات است» و در تمام این خصوصیات باید در نظر گرفته بشود.

یکی دیگر از دستورات: **ذکر دائم** است. ذکر دائم یعنی سالک باید همیشه

ذکرش خدا باشد، و اینکه به خدا نرسیدیم و برای ما مقام قرب و منزلتی حاصل نشده، همیشه باید یک غصه‌ای در دلش باشد؛ تا هنگامی که برایش فتح باب بشود، این غصه باید باشد؛ اگر غصه نباشد، حُب دیگر آدم عادی می‌شود.

آنچه انسان را به سوی خدا حرکت می‌دهد و قوه محرکه و نیروست، همین است. نیروی حرکت سالک و هر مؤمنی به سوی پروردگار، همین داغی است که از خدا در دل می‌آید. انسان نگاه می‌کند، می‌بیند دستش از همه جا کوتاه است، هیچ کس نیست که در عالم بتواند از انسان دستگیری کند جز خدا، هیچ کس به فریاد انسان نمی‌رسد جز خدا، آن وقت او خدا را می‌خواهد، خداوند هم که یک مرتبه نمی‌گوید: بسم الله! بفرما! حُب، از نفس باید عبور کند، باید حرکت کند، باید قدم به قدم گام بردارد، خدا می‌تواند او را یک مرتبه برساند ولی نمی‌رساند؛ چون خدا می‌خواهد کامل کند.

اگر آن نور ازلی یک مرتبه بیاید، این را محترق می‌کند و می‌سوزاند و می‌برد. خداوند رحیم است، کلاس به کلاس، منزل به منزل، مرحله به مرحله حرکت می‌دهد تا ببرد؛ انسان نه مرض معده پیدا می‌کند، نه دیوانه می‌شود، نه سر به بیابان می‌گذارد، نه ترک خانه و زندگی می‌کند، با تمام اینها حرکت می‌کند و می‌رود در حرم پروردگار. این دستور کاملی است که قرآن و پیغمبر برای ما آورده‌اند که انسان با اینکه در شؤون کثرت هست، به واسطه همان نیروی محرکی که در دل هست، در راه خدا کلاس‌ها را خوب طی می‌کند؛ و الا اگر ما الآن از خدا بخواهیم: خدایا الآن یک نور جلالت را به ما بده، و ما را به مقصد برسان! مگر خدا نمی‌تواند؟!

مرحوم انصاری - رحمة الله علیه - قضیه‌ای نقل می‌کرد که:

یک مرتبه حضرت موسی برای مناجات به کوه طور می‌رفت، یک خارکنی در راه آمد و گفت: یا نبی الله، شما که می‌روید برای مناجات، از خدا بخواه که از محبتش، از همان محبت خالصش به من بدهد. تقاضا کرد و گریه کرد و گفت که من عاشق او

بشوم، الآن می خواهم که از آن محبت خالصه به قلب من برسد. حضرت موسی رفت و تقاضای او را قبول کرد. خدا فرمود: «دادیم ولو به مصلحت او نبود.»
بعد از اینکه حضرت موسی برگشت، دید که او بدنش قطعه قطعه شده و هر قطعه‌اش روی یکی از این خارهای بیابان قرار گرفته است.^۱

۱- أبو حامد غزالی در *مکاشفة القلوب* این داستان را این گونه روایت می‌کند:
«مر عیسی علیه السلام بشاباً یسقی بستاناً، فقال الشاب لعیسی: سل ربک أن یرزقنی من محبته مثقال ذرة. فقال عیسی: لا تطیق مقدار ذرة. فقال: نصف ذرة.
فقال عیسی علیه السلام: یا رب ارزقه نصف ذرة من محبتک.
فمضى عیسی علیه السلام فلما كان بعد مدة طويلة مرّ بمحل ذلك الشاب فسأل عنه، فقالوا: جنّ و ذهب إلى الجبال. فدعا عیسی ربّه أن یریه إياه. فرآه بین الجبال فوجده قائماً علی صخرة شاخصاً طرفه إلى السماء، فسلمّ علیه عیسی علیه السلام، فلم یردّ علیه. فقال: أنا عیسی.
فأوحى الله تعالى إلى عیسی: «كيف یسمع كلام الأدمیین من كان فی قلبه مقدار نصف ذرة من محبتي؟ فوعزّتی و جلالی و لو قطعته بالمنشار لهما علم بذلك.»

روزی حضرت عیسی علیه السلام به جوانی که مشغول آبیاری بستانی بود گذشت. جوان از حضرت عیسی تقاضا نمود که از پروردگار خویش بخواه که به مقدار یک مثقال از محبتش را به من عنایت فرماید. حضرت عیسی در جواب جوان گفت: تو طاقت این مقدار از محبت پروردگار را هم نداری. جوان گفت: پس از خداوند بخواه که نصف این مقدار را به من عنایت نماید. حضرت عیسی علیه السلام روی به خداوند نموده و عرضه داشت: «بار خدایا، از محبت خویش به مقدار نصف ذره به او روزی فرما!»

بعد از مدت مدیدی چون حضرت عیسی از منزلگاه آن جوان می‌گذشت او را نیافت، چون استفسار احوال او نمود، گفتند: مجنون شده و سر به بیابان و کوه‌ها گذارده است.
حضرت عیسی علیه السلام از پروردگار خویش درخواست نمود که آن جوان را به او نشان دهد، آنگاه او را کنار صخره‌ای یافت که وجهه دلش را به سمت آسمان نموده است.
حضرت عیسی به او سلام داد، لیکن آن جوان پاسخ سلام حضرت را نداد.
خداوند علیّ اعلیٰ به حضرت عیسی وحی فرستاد: «چگونه کلام آدمیان را بشنود کسی که نصف مثقال ذره از محبت من در قلبش جای گرفته است.

به عزت و جلالم قسم اگر او را با اژه هم قطعه قطعه نمایی، آگاه نخواهد شد.» (محقق)

یعنی چه؟ یعنی محبت داده شد. محبت پروردگار مثل محبت چراغ دو شمعی و چهار شمعی که نیست بلکه یک مرتبه شش هزار ولت برق است. آن وقت کسی که الآن تحمّل آن شش هزار ولت را ندارد و می گوید: الآن باید در من وارد بشود؛ گریه هم می کند، دامن حضرت موسی را هم می گیرد «یا نبیّ الله! همه چیز را می خواهم»، خدا هم که عاجز نیست به ما بدهد، خدا رحیم است - اگر خدا بخواهد به حرف ما گوش کند که هیچ، می گوییم: تو بیا پایین! ما برویم بالا بنشینیم! - خدا رحیم است، آن شش هزار ولت را هم می دهد، به مقام رسول الله هم می رساند؛ امیرالمؤمنین را هم امیرالمؤمنین می کند؛ ولیکن با تدریج، قدم به قدم، با بصیرت، با شناخت، نه با دیوانگی، نه با سرسری، نه با اضطراب، نه با تشویش، نه با شتاب، نه با عجله. این کار را انسان باید طی کند، آن کار را باید طی کند، آن کار دیگر را باید طی کند، اینها هر کدام حساب‌هایی دارد.

بنده که از اینجا می خواهم تا در خانه بروم، از اینجا تا در خانه چند متر است، چند قدم است؟ فرض کنید صد قدم، تا قدم اوّل را طی نکنم می توانم قدم دوّم را بردارم؟! قدم اوّل باید طی بشود، بعد قدم دوّم؛ وقتی قدم اوّل را برداشتم، آن آثار قدم اوّل، آن خصوصیات قدم اوّل پشت سر گذاشته شده، آن عمارتی که من در آن قدم اوّل بودم طی شد، وقتی قدم اوّل را برمی دارم و می روم در دوّم، هرچه پشت سر بود رفت؛ قدم دوّم را که برمی دارم می گذارم به سوّم، همین طور؛ تا قدم دوّم برداشته نشود، سوّم نمی شود. اینها را می گویند مُعَدَّات، سوّم برداشته نشود چهارم طی نمی شود؛ و صد قدم هم که به یک قدم نمی شود، یعنی صد قدم را انسان در یک قدم نمی تواند طی کند. باید یک قدم جلو برود، بعد آن آثاری که در قدم اوّل دیده در خاطراتش هست، ولی الآن دیگر نمی بیند؛ چون الآن رو به جلوست؛ در قدم دوّم تماشاهایی می کند، بعد می رود قدم سوّم، آنچه در قدم دوّم دید می رود پشت سر، قدم سوّم تماشاهایی می کند، می رود قدم چهارم؛ همین طور می رود، می رود، تا به

درب حرم می‌رسد؛ شما می‌روید تا حرم حضرت زینب سلام الله علیها و مقابل درب حرم می‌ایستید، بعد داخل حرم می‌روید، در حالتی که شما از اول می‌توانستی در یک قدم، تمام این مسافت را از اینجا تا آنجا حسّ کنید. معنویات هم همین‌طور است. ولو اینکه خدا قادر است که تمام مردم که امشب می‌خوابند، صبح بلند شوند و سلمان فارسی باشند، آیا خدا قادر نیست؟! ولی چه فایده‌ای دارد؟!!

خدا این عالم را که خلق کرد، شیطان را آفرید و به ما نفس داد؛ برای اینکه با عشق و شوق به سوی او حرکت کنیم. اگر تکلیف نبود، شیطان نبود، نفس نبود، مجاهده نبود، در همان عالم قبل از این عالم و در آن بهشت خُلد بودیم؛ آن معنایش همین بود: عالم استعداد و قابلیت که به فعلیت نرسیده بود؛ اینکه این سوز و این حرکت و این اختیار به انسان داده شد و انسان را در تلاش و در حرکت می‌اندازد، و انسان به سوی خدا حرکت می‌کند، این نتیجه تمام عوالم است.

پس هیچ چیز برای انسان بهتر از همین قوه محرکه یاد و ذکر خدا نیست که با آن به سوی خدا حرکت کند. سالک همیشه باید یاد خدا باشد. یاد خدا یک چراغی است که در دل روشن است، وقتی که این چراغ روشن باشد هیچ ترسی و گزندی نیست، چون چراغ دارد. وقتی غفلت می‌شود، یعنی آن چراغ خاموش می‌شود، آن وقت انسان را هر جا که بخواهند، می‌برند؛ ولی وقتی انسان می‌گوید: «یا الله!» خدا آمد در دل، دیگر انسان از کجا ترس دارد؟ پس یکی از چیزهایی که لازم است ذکر خداست، ذکر خدا یعنی نام خدا، یاد خدا علی الدوام؛ یعنی انسان همیشه به یاد خدا باشد.

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام^۱

۱- مهر تابان، ص ۸۵:

«درباره لزوم مراعات این پنج چیز، روایات وارده از حدّ احصاء بیرون است. و ما در اینجا فقط یک روایت را که در مصباح الشریعة ذکر کرده است می‌آوریم، در باب ۲۸ از این کتاب گوید:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "لَا رَاحَةَ لِمُؤْمِنٍ إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى، وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَفِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: ﴿

ناتمامان یعنی افرادی که سالک هستند ولیکن سفرشان کامل نشده، ناتمامند و می‌خواهند میوه شیرین بشوند. درخت که گلابی می‌دهد خب اول یک گلی است، و بعد یک دانه می‌بندد، و بعد کم‌کم رشد می‌کند و رنگش سبز است، و بعد البتّه سیاه و سبز و بعد رنگش باز می‌شود؛ و طعمش هم همین‌طور، اول تلخ است، گس است، بعد کم‌کم که بزرگ می‌شود رنگ و طعمش خوب می‌شود، تا جایی می‌رسد که گلابی می‌شود؛ گلابی شاه میوه و شیرین و آبدار و مطلوب و دارای قیمت، که دیگر برای معده مضرّ نیست، این می‌شود انسان کامل. انسان کامل آن انسانی است که تمام می‌شود.

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام؛ یعنی کنترل در گفتار (صمت)، مراعات مزاج به نحو اصلح؛ انسان چیزی را که می‌بیند الآن میل و اشتها ندارد، ولیکن خدا می‌گوید باید بخوری، او بر خلاف اشتها بخورد؛ چرا؟

بنده بعضی از این کسبه بازار را دیده‌ام که در شب‌های نوروز آن‌طور مشغول کارند که نمی‌فهمند؛ مثلاً ظهر باید ناهار بخورد، نمی‌خورد، ساعت ده شب هم می‌آید شام نخورده‌اند. یکی از اینها اتفاقاً از اقوام ما هم هست؛ جوانی پیراهن دوز بود - خدا إن شاء الله که عافیتش بدهد - این پیراهن دوز پیراهن می‌دوخت، برای این چند شب نزدیک حَمَل، خب مشتری خیلی زیاد بود و دائماً مشغول کار بود. بنده خدا قرض هم داشت، عیال‌وار هم بود، یعنی شاید هم به واسطه همین جهات یک‌قدری تندروری کرد. علی‌کُلِّ تقدیر، مشغول به کار شد و چند شبانه‌روز دیدند نه خوابید و نه غذا خورد، و سکتّه کرد، سکتّه‌ای که در اثر همین بود. حُب، وقتی عشق آن کار برایش

﴿ صَمْتُ تَعْرِفُ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَ نَفْسِكَ فِيمَا يَكُونُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ بَارئِكَ، وَ حَلْوَةٌ تَنْجُو بِهَا مِنْ آفَاتِ الزَّمَانِ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا، وَ جَوْعٌ تُمِيتُ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَ الْوَسْوَاسَ، وَ سَهْرٌ تُنَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ وَ تُصَفِّي بِهِ طَبْعَكَ وَ تُزَكِّي بِهِ رَوْحَكَ. »

در اینجا غیر از دوام ذکر، از چهار چیز دیگر ذکر به میان آمده است و معلوم است که دوام ذکر هم از اهمّ مقاصد است. »

هست، نه گرسنگی می فهمد، نه بی خوابی می فهمد! ولی خُب آن آنی که سکت کرده، این حساب‌ها را نمی‌کند، خدا می‌گوید: شما که الآن قرض داری، قرضت را داشته باش، من هم قرضت را می‌دهم؛ پیراهن هم برای مردم بدوز به اندازه‌ای که آن سکت کرده و درد تو را تهدید نکند! و الا همه این پول‌هایی که از پیراهن دوزی به دست آوردی، یک دهم پول آن مخارجی که بعداً برایت می‌شود، بلکه یک صدم آن هم نمی‌شود.

پس در هر کاری که برای انسان عشق و شوق پیدا می‌شود، اگر آن عشق و شوق شدید بشود، انسان را از خواب و خوراک می‌اندازد؛ انسان باید متوجه باشد، کنترل دستش باشد که خدا می‌خواهد انسان را کاملاً به سوی خودش حرکت بدهد، و او هم باید حالِ تَوَسُّط را بگیرد. «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»^۱ «بهترین امور آن است که نه جنبه افراط داشته باشد نه تفریط، نه تند باشد و نه کند.» «بهترین امت، التَّمَطُّ الْأَوْسَطُ»^۲ «افراد میانه‌رو هستند.» اینها بدون هیچ مرضی، آسیبی، نگرانی، با نشاط راه را طی می‌کنند؛ هم عمر طولانی می‌کنند، هم صحت و سلامتشان خیلی خوب است.

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - وَتَدَّ رُويِ زَمِينِ بود، هشتاد و چهار سال عمر کرد؛ توجه کردید؟ همین حاج هادی ابهری که در همین کتاب هم از او چند قضیه نقل کردم،^۳ یک مرد خیلی روشن‌دلی بود و با بنده صیغه برادری خوانده بود؛ البته او سواد نداشت، فقط روی همان تقوا عمر خیلی طولانی کرد؛ ولی اینها یک مسائلی است که باید انسان حتماً روی آن کار کند، کنترل کند و برنامه عمل و زندگی خودش قرار بدهد، و عجله و شتاب هم نداشته باشد، کار را دست خدا بسپارد، طبق دستورات و تکلیفی که به انسان داده شده است عمل کند، و خداوند هم ﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾^۴؛^۵

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰.

۲- بحار الأنوار، ج ۴، ص ۴۱.

۳- معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ روح مجرد، ص ۹۸.

۴- سوره البروج (۸۵) ذیل آیه ۲۰.

۵- «خدا از هر سو بر ایشان محیط است.» (محقق)

این همه الله تو لبیک ماست این دعا و سوز و دردت پیک ماست^۱
 اگر خدا به ما نظر مرحمت نداشت، این حرف‌ها را بر زبان ما جاری نمی‌کرد.
 اگر خدا به شما نظر مرحمت نداشت، این درد را برای شما ایجاد نمی‌کرد، درد
 خداجویی را پیدا نمی‌کردید؛ این نظر محبت است؛ نه اینکه ما داد بزیم بگوییم که:
 خدایا چرا ما تو را می‌خوانیم و جوابی نمی‌دهی؟

خدا می‌گوید: من زودتر جواب دادم که توانستی مرا بخوانی، من جواب دادم
 که بتوانی مرا بخوانی! حالا سر به سجده شکر بگذار و بگو: خدایا! قربانت با آن
 جمالت، با آن جلالت، با آن کمالت که به این بنده مسکین نظر مرحمتی فرمودی و در
 میان این دنیای پر آشوب، و این افکار و این نگرانی‌ها، و این پندارهای باطل که تمام
 افراد از نطفه‌های سرد در آتش گردان در این عالم طبیعت قدم می‌گذارند، و چهل،
 پنجاه سال، صد سال هم عمر می‌کنند، ولی کور می‌آیند و کور می‌روند، و چشمشان
 باز نیست، الحمد لله به ما بصیرت دادی، بصیرت دادی که بتوانیم جلوی پای خودمان
 را ببینیم؛ از این مقداری هم که بصیرت دادی تشکرت را می‌کنیم و دنبال هم می‌کنیم،
 بقیه‌اش را هم می‌خواهیم.

پس برای آن چه که دادی شکر را بجا می‌آوریم، آن را هم که ندادی طلب
 می‌کنیم و از تو هم طلب می‌کنیم، چون هم این استعداد مال توست، هم آن فعلیت؛
 ناتمامی ما از آن توست، تمامیت هم از آن توست؛ درجه به درجه این قابلیت و
 استعداد رو به کمال می‌رود تا به فعلیت می‌رسد؛ شکر تو را بجا می‌آوریم که این
 مقدار به ما بصیرت دادی، راه را نشان دادی، الحمد لله؛ و از تو هم می‌خواهیم که
 از همان نعمت سابقه خودت دست برداری و دست ما را بگیری؛ ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي
 أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۲ «خداوند آن کسی است که خلقت هر موجودی را

۱- مثنوی، دفتر سوم، بخش ۷:

این همه الله تو لبیک ماست این نیاز و درد و سوزت پیک ماست

۲- سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

به بهترین وجه ایجاد می‌کند، و بعد هم رها نمی‌کند و او را به کمال خودش هدایت می‌کند. «الحمد لله نظر مرحمت شامل بود و ما را بر این طرز و بر این فکر و بر این ممشا بصیر کردی، هدایتش هم با خودت است؛ دست ما را بگیر! و ببر! ما بنده ایم.

بنده را پادشاهی نیاید از عدم کبریایی نیاید
 بندگی را خدایی نیاید از گدا جز گدایی نیاید
 من گدا من گدا من گدایم

بنده‌ام گربه خویشم بخواند رانده‌ام گر ز پیشم براند
 آستانم چو بر در نشاند پاسبانم چو بر ره بماند
 هر چه گوید جز او را نشایم

گر بخواند به خویشم فقیرم و بر براند ز پیشم حقیرم
 گر بگوید امیرم امیرم و بر بگوید بمیرم بمیرم
 بنده حکم و تسخیر رأیم

از عدم حرف هستی نشاید دعوی کبر و مستی نشاید
 خاک را جز که پستی نشاید از فنا خود پرستی نشاید
 من فنا من فنا من فنا^۱

ما گدا هستیم و تو غنی هستی، ما فقیر هستیم و تو غنی هستی، ما بنده هستیم و تو ربّ هستی، حالا به دستور تو در صراط عبودیت آمدیم و می‌خواهیم که نظر ربوبیت و محبتت را از ما نبری! پیوسته این نظر برای ما باشد، دست ما را بگیری و برسانی به آنجایی که اطمینان و سکینه و نور و رحمت محض است؛ نه اینکه نگرانی را از بین ببری، اینها یک مطالب جزئی است، اینها چیست؟ آن نور پروردگار که بیاید، نگرانی چیست؟! اضطراب چیست؟! یک شمعی که در اطاق تاریک روشن می‌شود، دیگر در آنجا تاریکی نیست ...

۱- دیوان اشعار حاج میرزا حبیب الله خراسانی.

جلسه ششم

مراقبه و تزکیه و مواظبت در سیر و سلوک

روز سوّم شوّال ۱۴۱۱ هجری قمری

مشهد مقدّس

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

پیمودن راه خدا تنها به حرف و گفتار نیست؛ بلکه توأم با عمل است. هر مقداری که انسان عمل کند ناجح و صاعد است و به هر مقداری که عمل نکند عقب افتاده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه بالای کوه صفا آمدند، و در وقتی که جمیع بنی عبدالمطلب در حول و حوش آن حضرت جمع بودند و اجتماع عظیمی بود و بر کفار فائق شده بودند و مشرکین مطرود و منفور و شکست خورده و ذلیل و طُلُقَاء حساب شدند، و قدرت و عظمت و عزّت و شوکت، انحصار بر آن حضرت و خاندان آن حضرت و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب داشت، در یک خطبۀ خیلی مختصر که مفادش را عرض می کنم فرمودند:

ای بنی عبدالمطلب، بدانید! حالا که اسلام غلبه کرده و عزّت با اسلام است و خداوند ما را پیروزی داده و کلمۀ حقّ را بر کلمۀ باطل غلبه داده، خیال نکنید که به واسطۀ انتسابی که شما به من دارید کار تمام شده است، و به قول ما خَرْتان از پل

گذشته، و هر کاری و عملی انجام بدهید به واسطه انتساب با پیغمبر آخر الزمان بخشوده و قابل اغماض است یا اینکه صحه می خورد و پسندیده است؛ ابداً این طور نیست!

هر کسی در گرو عمل خود است، من در گرو عمل خودم هستم و شما هم در گرو عمل خودتان! «إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ»^۱ اگر من خودم هم عصیان خدا را بجا بیاورم ساقط می شوم و در درّه هلاکت سقوط می کنم.

این توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندان، و همه ائمه علیهم السلام به فرزندان و اقرباء و خویشان و دوستان و نزدیکان آنها بوده است.

مسأله مسأله ای نیست که انسان به صرف انتساب بخواهد بهره برداری کند و جلو بزند، و بر خلاف سنت تامه پروردگار چیزی را به چنگ آورده و به دست آورد. اگر این طور باشد خُب خدا ظالم است. خداوند که نسبت به همه موجودات به یک نظر عمل می کند. اگر بخواهیم در این موضوعات ببینیم که بی رویگی و بی عملی و صرف انتساب، ایجاب مقام و منزلت و حرکت و وصول و اینها دارد، خُب این معلوم است که صد در صد غلط است.

سلوک عبارت است از عمل! سلوک راه خدا عمل است! سالک یعنی کسی که قدم راستین در راه می گذارد؛ و از همه کارهای او مهم تر توطین نفس است که در اول وهله باید کمر ببندد و خودش را - به حول و قوه خدا - از همه آفات و عاهاتی که در این طریق است محفوظ بدارد.

اول: زیاده روی در غذا و خوراک و لذات مادی است. سالک نباید غذا زیاد بخورد، نباید پُر بخورد، تا گرسنه نشده نباید غذا بخورد؛ گوشت خوردن و تخم مرغ و روغنی جات و غذاهای سنگین که بر معده سنگین است، بر کبد و کلیه سنگین

۱- بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۱۱۱.

۲- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این خطبه شریف به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶۸؛ ج ۱۰، ص ۴۱۹؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۰۰ مراجعه شود. (محقق)

است، اینها زیادش ضرر دارد؛ تَفَكُّه، تَفَنُّن، سَور چَرانی، عِیش رانی، اینها ضرر دارد. و مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - به شاگردانش دستور می‌داده غذا برای تَفَكُّه نخورید!

و یک وقتی که به آیه الله خویی - اَبَقاء الله إن شاء الله - دستور داده بودند (چون ایشان هم مدتی از آقای قاضی دستور گرفته بودند) و گفته بودند که: شما غذا را به تَفَكُّه و تَفَنُّن نخورید! و ایشان فکر کرده بودند حالا باید چه کار بکنیم؟ غذا باید بخوریم مثلاً برنج باید بخوریم و خورشت هم باید بخوریم، برای اینکه از تَفَكُّه و تَفَنُّن بگذریم این کار را می‌کنیم که برنج را عَلَی حِدَه می‌خوریم و خورشتش را عَلَی حِدَه؛ که هم قوه به بدن برسد و هم اینکه آن جَنبَه تَفَكُّه و لَذَّت و اینها تا اندازه‌ای پایین بیاید.

البته زیاده روی هم در اینجا خوب نیست؛ پس: "خَيْرُ الْأُمُور أَوْسَطُهَا."

در هفته دو یا سه بار دستور داده شده که انسان گوشت بخورد، ولی زیادتر خوب نیست و فکر انسان خسته می‌شود، نمی‌تواند کار کند؛ فکرش خسته شد روح خسته می‌شود، و لذا همین‌طور می‌ماند. این شمشیری که باید در راه خدا کار کند آن شمشیر تعطیل می‌شود و در یک جایی می‌افتد و زنگ می‌زند و کم‌کم کند می‌شود؛ آن وقت شمشیر بُرَّان به صورت یک قطعه آهن زنگ زده بی‌خاصیت در می‌آید.

دوم: از همه اینها مهم‌تر **ریاضت روحی** است که انسان نفس و جان خودش را باید در دست خود داشته باشد و گوشمالی بدهد و او را در هر صراطی وارد نکند! به مشتهیات نفسانی، نفس خود را وارد نکند. مجالس، محافل، صحبت‌های زیاد، گفتار زیاد، اینها همه‌اش مضر است و به طور کلی انسان را ساقط می‌کند؛ گردش‌ها، مسافرت‌های بیجا انسان را خسته می‌کند.

مرحوم قاضی می‌فرمودند - بقیه بزرگان هم دارند - که: اصلاً مسافرت برای

سالک مضرّ است، و باید به حدّ اقل و ضرورت اکتفا کند؛ و الا آن دورانی که انسان مسافرت می‌کند، خواهی نخواهی آن سکون و طمأنینه‌اش از دست می‌رود. مضافاً به اینکه در دوران مسافرت کسبی نمی‌کند، جلو نمی‌رود، تازه عند المراجعة مدّت‌ها باید زحمت بکشد تا آن حالات از دست رفته برگردد.

سوم: سکوت کردن و حرف بیجا نزدن و زیاد صحبت نکردن، بلکه از صحبت‌های عادی اجتناب کردن برای سالک جزء دستورات حتمی است.

سالک باید صحبت نکند، نه اینکه بگوید: مثلاً دو نفر رفیق با همدیگر می‌نشینیم، از این طرف و آن طرف صحبت می‌کنیم، از زمین و آسمان و شرق و غرب و سیاست و این طرف و آن طرف، و به عنوان اینکه مثلاً ما دو نفر رفیق هستیم و هم‌دل و هم‌مسلك، اینها ضرر ندارد، نه‌خیر! خیلی ضرر دارد! و به کلی ساقط می‌کند و از بین می‌برد من حیث لا یَشعُر!

آیه الله حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی (که الآن الحمد لله در قید حیات هستند و در قم مشرفند) ایشان از شاگردان مرحوم قاضی بودند و در همان زمان جوانی و صباوت که در مدرسه «سید» حجره داشتند - و ظاهراً هفت سال هم در همان مدرسه بودند - به قدری در مراقبت و سکوت رعایت داشتند که طلبه‌ای در مدرسه‌شان ایشان را نمی‌دید!

آقای حاج شیخ عباس قوچانی - رحمه الله علیه - که یک سال و چند ماهی است به دار ابدی رحلت کرده‌اند، می‌فرمود که: ما در مدرسه «سید» با ایشان حجره داشتیم (البته دو حجره)، و وقتی که آقا شیخ محمد تقی خدمت مرحوم قاضی - رحمه الله علیه - رسید و دستورات گرفت، ایشان دیگر همیشه وقتی که می‌خواست از مدرسه برود برای درس و برگردد، عبا را به سر می‌کشید که در راه کسی اصلاً با او برخورد نکند و صحبت نکند و او را به سلام و علیک مشغول نکند.

و بعد می‌فرمودند: به قدری ایشان در این مراقبه شدید بود که وقتی می‌خواست

به مدرسه بيايد و به حجره‌اش برود، از آن درى كه دالان پشت مدرسه به طرف اطاق بالا و فوقانى پله داشت، از آنجا مى‌رفت نه از داخل صحن مدرسه، كه به كسى برخورد نكند. و اينها هم مال يكي و دو روز نيست، مال هفت سال تمام است، ايشان اين كار را مى‌كرد! خُب، نتيجه‌اش را هم خودشان مى‌بردند.

ما در همين چند سالة اخير در طهران يك روز با يكي از علما برخورد كرديم كه سابقه داشتيم؛ يكي از علماء تبريز بود كه در طهران ساكن شده بود و داراي پست و مقامات هم بود؛ و البته ارتباطات ما را با علامه طباطبايي كاملاً مى‌دانست. او به عنوان شكايه و گلایه از حضرت علامه مى‌گفت كه: ما با اينكه با ايشان همشهرى بوديم و در نجف هم تحصيل مى‌كرديم، وليكن اصلاً ايشان و برادرش راه به ما نمى‌دادند و سرشان را مى‌انداختند پايين. وقتى براى درس مى‌خواستند در بازار بروند يا برگردند، به اين طرف و آن طرف نگاه نمى‌كردند، پايين را نگاه مى‌كردند، مثل اينكه اصلاً ما آدم نيستيم.

بله! او به عنوان گلایه مى‌گفت؛ يعنى به عنوان شكايه يا مثلاً تعريفى. ولى خُب او چه مى‌داند كه آن كسى كه خودش و برادرش كه در آن وقت در آنجا طلبه هستند و سنشان در حدود بيست و چند سال هم بيشتر نيست - آن برادرشان آسيد محمد حسن هم كه از ايشان پنج سال كوچك‌تر بود - اينها چرا با اين و آن صحبت نمى‌كنند؟ چرا اين طرف و آن طرف را تماشا نمى‌كنند؟ چرا خودشان را مشغول نمى‌كنند؟ با اينكه نفس انسان دوست دارد كه اين طرف و آن طرف را تماشا كند، صحبت كند، اختلاط كند، ...

اينها يك دردى دارند كه مى‌بينند دوا نمى‌شود مگر به اين مسأله. به كسى هم بى‌احترامى نمى‌كنند. احترام هر كس تماماً به جاى خود محفوظ، وليكن اين مستلزم اين نيست كه انسان اين طرف و آن طرف را نگاه كند و با اين گرم بگيرد و با آن سلام و عليک كند و از اين طرف و آن طرف صحبت كند و در مجالس و محافل برود و گعده‌هاى بيجا و اختلاط‌هاى بيجا كند.

سکوت یکی از دستورات اساسی این راه است. اگر انسان سکوت نکند مطلقاً تمام دارایی‌های نفس و مکتسبات نفس از بین می‌رود. نفس زحمتی کشیده ذکر می‌گوید، عبادتی دارد، من باب مثال شبی تا به صبح إحیاء داشته، خب، این نفس کسب می‌کند؛ اگر سکوت کرد آن برایش محفوظ می‌ماند؛ و این مکتسبات نفسش همان‌طور محفوظ می‌ماند، و آرام و با سکینه، دنبال مکتسبات جدیدی می‌رود؛ و اما اگر سکوت نکرد، تمام نفسش به هم می‌خورد، آشغال و هر کثافتی که در نفسش هست دو مرتبه به هم می‌خورد و آب صافی نفس و روحش دو مرتبه آلوده می‌شود، و خودش هم به حسب ظاهر نمی‌فهمد و می‌گوید: چه کنیم که پیشرفت نداریم؟ چه کنیم که ترقی نداریم؟ چه کنیم تکامل نداریم؟ این برای همین جهت است که آنچه را که کسب می‌شود از یک جای دیگر هدر می‌رود. مثل مخزن دو سوراخه است که از یک سوراخ آب وارد می‌شود و از یک سوراخ هم آب خارج می‌شود؛ خُب اگر در تمام مدت عمر در این مخزن آب وارد بشود چیزی نمی‌ماند.

جان همه روز از لگد کوب خیال وز زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فرّ نی به سوی آسمان راه سفر^۱

چهارم: حضور قلب در نماز واجب و لازم است. اگر انسان حضور قلب

نداشته باشد به آن مقداری که حضور قلب ندارد نمازش بالا نمی‌رود.

روایت داریم: ملائکه نماز انسان را به مقداری که در آن حضور قلب دارد بالا

می‌برند، آن مقداری که حضور قلب ندارد بالا نمی‌برند؛ و ملائکه نماز انسان را بالا

می‌برند و همین‌که به آسمان اوّل می‌رسد می‌گوید: این نماز را برگردانید و بزنید بر

سر خواننده‌اش! زیرا که در نماز به غیر ما توجه داشت و او غیر ما را در این نماز

شریک قرار داد. و خدا می‌فرماید: من شریک خیلی خوبی هستم و لذا سهمیه خودم

۱- مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

را هم به آن شریک می‌دهم؛^۱ ما محتاج این نماز نیستیم.

چه بسا دیده می‌شود که انسان در خارج زیاد عمل انجام می‌دهد و نتیجه‌اش کم است، به واسطه همین جهت است که باید انسان این مسائل را مراعات کند. من یک روز از حضرت علامه طباطبایی سؤال کردم که «فلان عمل در چه صورت مؤثر است یا چگونه مؤثر است؟» ایشان فرمودند: «با مراقبه! مراقبه!» بعد خودشان تفسیر کردند که می‌دانید مراقبه معنایش چیست؟ یا اینکه مراقبه معنایش این است که:

صَمْت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام
یعنی حتماً برای تحقق این مراقبه عمل به این امور لازم است که عبارت است از:
۱. صَمْت: یعنی سکوت.

۲. جوع: یعنی گرسنگی، و تنظیم غذا، خودداری کردن از زیاده روی و امثال اینها؛ و روزه که معلوم است حدّ اعلی و اکمل است، به شرط اینکه در موقع افطار یا در موقع سحر تدارک مافات نشود و آن قدر انباشته نشود تا اینکه تمام آن آثار روزه از بین برود.

۳. سهر: بیداری آخر شب است. اصلاً سالک که آخر شب و بین الطلوعین بیدار نباشد به جایی نمی‌رسد، هزار سال هم زحمت بکشد، فایده ندارد. این دستور اساسی است!
۴. عَزَلت: یعنی دوری از ابناء دنیا و أهواء و آراء مردم دنیا پرست و کسانی که همشان به دست آوردن مال و جاه و اعتبار است؛ گرچه مسلمانند و نماز می‌خوانند، ولی درد دین ندارند، درد خدا ندارند، دردشان همین مسائل زندگی و اجتماعی و امثال اینهاست. برخورد با اینها انسان را خسته می‌کند، کسل می‌کند و روح را از بین می‌برد.
۵. دوام ذکر: یعنی پیوسته انسان در دلش باید یاد خدا باشد و به فکر خدا

باشد و وجب به وجب از ساعاتش مورد نظرش قرار بگیرد، چقدر از عمرم گذشته؟ و نمی‌دانم چقدر باقی خواهد ماند یا چه موقع سر می‌آید؟ افرادی مثل ما بودند و حرکت کردند و رفتند و رسیدند، هزاران نفر هم مثل ما بودند و پایشان در گِل فرو رفته و گیر کرده و هی به «سَوَف» و «سین» و «لِیت» و «لعلّ» گذراندند و عمرشان سرآمده و بالأخره با دست خالی رفتند.

و این مراقبه که عبارت است از این امور، حکم پرهیز و شرایط را دارد برای آن مریضی که تحت معالجه پزشکی است؛ و آن دارویی که به او می‌دهد، عملیه‌ای که می‌خواهد انجام بدهد، متوقّف بر این است که مثلاً این مریض قبل از عمل چیزی نخورد؛ اگر یک قدری چیزی بخورد یا اینکه آب در معده‌اش باشد، خُب، در اثر آن داروی بی‌هوشی ممکن است خفه بشود؛ پزشک می‌گوید: نباید چیزی بخوری! در بالای تختش هم شب می‌زنند که صبح ناشتا! هیچ چیز نباید بخوری! حالا او نمی‌تواند بگوید یواشکی ما اینجا یک جرعه آب می‌خوریم یا فلان می‌کنیم، این شاء الله او نمی‌فهمد.

جلوی انسان را که نگرفته‌اند، دست انسان را که نگرفته‌اند، انسان خودش می‌تواند بلند شود آب بخورد، ولی این آب خوردن او را تهدید به مرگ می‌کند و با این عمل استقبال خطر برای خودش کرده است. اگر مطمئن است که آن طیب راست می‌گوید و درست می‌گوید و این دستگاه و این بیمارستان دارای اساس‌نامه و نظام‌نامه‌های درستی است، هرکس وارد می‌شود خواهی نخواهی باید بر آن اساس عمل کند تا نتیجه و منظور از این مُستشفی و بیمارستان که مریض آمدن و سالم بیرون رفتن هست، به دست بیاید؛ و الاً به دست نمی‌آید.

سکوت افکار انسان را جمع می‌کند و حرف زدن پخش می‌کند، و این دو راه متعکس است. من باب مثال انسان می‌خواهد رو به مشرق برود باید سکوت اختیار کند و اگر سکوت نکند کأنّه در طرف مغرب دارد حرکت می‌کند.

انسان که سکوت می‌کند افکارش در خودش جمع می‌شود؛ آن مطلوبی که در انسان به صورت‌های متفرّق و شکسته و کثیر جلوه می‌کند، همه کم‌کم جمع می‌شود، و به واسطه آرام گرفتن نفس در اثر سکوت آن شکستگی‌ها و موج‌ها از بین می‌رود؛ انسان نفس را تماشا می‌کند که این آب در نفس آرام گرفته و ساکن و صامت شده و عکس ماه و خورشید در او می‌درخشد.

اما اگر انسان سکوت را رعایت نکرد و چشم به هر جا دوخت و زبان به هر چه باز شد و هر سخنی از دریچه گوش به ذهن رسید، این ذهن همین‌طور در این عالم پخش و پلا است؛ جلوه‌های خدا را در هر موجودی می‌بیند، ولی کور است و آنها را نمی‌بیند، بلکه به صورت‌های شکسته و درهم می‌بیند. ﴿يَصْحَبِ السَّجْنَءَ أَزْيَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^۱ و تا آخر عمر به صورت همین تفرقه زندگی می‌کند، و فقط به نام سلوک و عرفان دلخوش است! و هیچ هم به دست نمی‌آورد و با حسرت هم می‌رود؛ چون نفسش در مراحل تکامل قدم بر نداشته، و از عمل به لفظ اکتفا کرده، و از خوردن شیرینی به شنیدن و حفظ کردن لفظ غسل و حلوا اکتفا کرده، و به جای خوابیدن و معالجه بیمارستان به رجوع به طیب و گرفتن نسخه و در جیب گذاشتن اکتفا کرده، و هیچ به جایی نمی‌رسد؛ نه اینکه تنها به جایی نمی‌رسد، عقباتی که انسان در پیش دارد اینها شوخی نیست!

من یک‌وقتی با خودم می‌گفتم که: مثلاً این آیات قرآن که تهدید به عذاب می‌کند واقعاً خداوند علیّ‌العلیّ این‌قدر بشر را می‌سوزاند و از بین می‌برد و در جهنّم مخلّد می‌کند؟! بعد معلوم می‌شود که اصلاً این مقداری که بیان شده کم است! انبیاء و اولیاء و

۱- سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

۲- *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۳۵: «ای دو یار و همنشین من در این زندان، آیا خداوندگاران و صاحب‌دولتان که خودشان جدا جدا و متفرّق می‌باشند، مورد انتخاب و اختیار باید بوده باشد یا خداوند واحد قهار؟»

ائمه و قرآن به این مسائل اشاره‌ای کرده‌اند، ولی مسائل خیلی خیلی از اینها بالاتر است!
و حقاً رسول خدا می‌فرماید: **”تَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى
قَدْرِ عُقُولِهِمْ.“**^۱ یعنی ما مأموریم که به اندازه ادراکات مردم با ایشان صحبت کنیم،
بیشتر از اینها نمی‌توانیم صحبت کنیم.

به اندازه‌ای که مغز انسان سلول دارد، به اندازه‌ای که بدن انسان سلول دارد، به
اندازه‌ای که تمام جهات استعداد و قابلیت و قوه در انسان موجود است اینها همه باید
رو به تکامل بروند و همه فعلیت محض بشود! خُب، انسان این کار را نمی‌کند، همه
اینها را می‌گذارد باشد و از یک جهت حرکت می‌کند، آن وقت ناقص از دنیا می‌رود؛
مثل میوه کالی که بخواهد او را بکند، از درخت کنده نمی‌شود و درخت را هم زخم
و خراب می‌کند، خودش هم خراب است؛ و میوه کال و نارس را که به دست سلطان
نمی‌دهند، او را داخل باغچه می‌اندازند تا کود شود، یا می‌دهند حمار و استر بخورد؛
آن وقت نتیجه زندگی انسان در دار دنیا این است که طعمه شیاطین بشود؛ واقعاً
طعمه شیاطین! انسانی که از ملائکه باید بالاتر بشود، طعمه شیاطین می‌شود! آن وقت
حسرت زیاد است! ندامت زیاد است! راه برگشت نیست! و فقط شیطان می‌ایستد و
می‌گوید که:

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ
فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي

۱- معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۳۵، تعلیقه:

«الكافی، ج ۱، ص ۲۳؛ و الكافی، ج ۸ ص ۲۶۸؛ و در تحف العقول، ص ۳۷؛ و در بحار الأنوار،
طبع کمپانی، ج ۱۷ (روضه)، ص ۴۱ از تحف العقول آورده است که: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ”إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.“» و در طبع حروفی از
بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۴۰ می‌باشد. در محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۹۵، با اسناد خود از سلیمان
بن جعفر بن ابراهیم الجعفری مرفوعاً روایت کرده است که: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
[وَسَلَّمَ]: ”إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.“»

وَلَوْ مَوَّأَ أَنْفُسَكُمْ مَّا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِيَّي كَفَرْتُ بِمَا
 أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۲﴾

من که شما را مجبور نکردم، دعوت کردم، چرا سراغ دعوت من آمدید و سراغ دعوت خدا نیامدید؟ من نمی‌توانم دستی از شما بگیرم، شما هم از من دستی نمی‌توانید بگیرید، هر دو گرفتاریم؛ من گرفتار خودم و شما هم گرفتار خودتان. به من پناهنده نشوید که تو آمدی ما را در دنیا گول زدی و چنین و چنان، حالا بیا بارِ ما را هم بکش و از عهدهٔ مسئولیت ما بر آی.

مؤمن باید مطلقاً ساکت باشد از همه چیزهایی که ضرر دارد؛ مگر چیزهایی که امر به معروف است، نهی از منکر است، ذکر خداست، مباحثه است؛ (آن هم مباحثهٔ لله و فی الله، نه جدل و مراء زیاد؛ و الاً باید تا آنجایی که حق مطلب به دست بیاید مباحثه ادامه پیدا کند.) باید وقور باشد!

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - به شاگردان دستور می‌دادند که: «روایت "عنوان بصری" را بنویسند و همیشه در جیب بگذارند و هر هفته‌ای یکی دو بار مطالعه کنند.» و بنده هم به بعضی از رفقا گفتم که آن را بنویسند و در جیب بگذارند،

۱- سوره ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه ۲۲.

۲- الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۸: «شیطان به ضعیفان می‌گوید: حَقًّا و حَقِيقَةً خداوند به شما وعده حَقِّ داد، و من هم به شما وعده دادم اما خلف وعده کردم! و من چنین توانی را نداشتم که شما را به زشتی‌ها و پیروی از مستکبران اجبار نمایم، مگر اینکه شما را فرا خواندم و شما اجابت مرا نمودید! بنابراین نباید شما مرا مورد مؤاخذه و ملامتتان قرار دهید! شما باید خودتان را سرزنش کنید. (که با وجود مشاهدهٔ وعده‌خلافی‌های من، باز هم به دنبال بوق و کرنای من گرد آمدید!)»

مرا قدرت آن نمی‌باشد که بتوانم شما را نجات بخشم! و شما را نیز قدرت آن نیست که بتوانید مرا نجات بخشید! من به آن کفری که در دنیا آورده بودید و مرا شریک با خدا در عمل و رفتار و پندار نموده بودید، کافر شده بودم. (و آن را نادرست می‌دانستم و معتقد بر خلاف آن بودم.)

تحقیقاً برای ستمکاران و متجاوزان عذاب دردناکی مقدر است.»

و حالا آن کسانی که عربی می‌دانند خودش را و آن کسانی که عربی نمی‌دانند لَأَقْلَّ ترجمه‌اش را بنویسند و در همان کتابچهٔ بغلی جیبی بگذارند و در هفته یکی دو روز مطالعه کنند.

بنده که رفتم در نجف و دستور داده شد که مثلاً به روایت عنوان بصری عمل بکنیم - انسان باید آن را در جیب بگذارد - من همان روزها یک دفترچهٔ جیبی داشتم، یادم می‌آید آن وقت هم که بحار الأنوار نداشتیم تا از روی بحار الأنوار بنویسیم، رفتم در حسینیهٔ شوشتری‌ها که کتابخانهٔ معروف نجف و عمومی است، از آن کتابدار جلد اوّل بحار الأنوار را گرفتم و این روایت را پیدا کرده و نوشتم. الآن همان دفترچهٔ بغلی ما هست، یکی از دفترچه‌های بغلی ما مال آن زمان هست و این روایت هم در اوّلش است.^۱

یعنی می‌خواهم عرض کنم که انسان باید مطالب را دنبال کند و بدون دنبال کردن به جایی نمی‌رسد، انسان زیاد کار می‌کند و خسته می‌شود، چون شرایط دارد؛ چراغ که می‌خواهد روشن بشود حتماً باید تمام سلسله و اسباب باشد، کارخانه باشد، سیم کشی باشد، کنتور باشد، مُعدّل باشد، خازن باشد، ترانسفورماتورهای مختلف باشد، تا اینکه برق را تا اینجا بیاورند؛ اما اگر همهٔ این جهات درست باشد ولی این سیمی که در دست ماست و باید یک فشار کوچک به او بدهیم این کار را نکنیم، و هیچ اتّصالی برقرار نشود، تمام آن زحمات همه هدر است؛ پس این را هم باید رعایت کرد!

در میان شاگردان مرحوم قاضی می‌بینیم آن کسانی که رعایت کردند بُردند، و کسانی که رعایت نکردند بُردند. ما نباید بگوییم که آن کسانی که خدمت مرحوم قاضی می‌رسیدند همهٔ اینها رستگار شده‌اند؛ نه، بعضی‌ها به ایران برگشتند و رفتند در این شهر و آن شهر، امام جماعت و اهل سیاست شدند و دنبال وکیل بازی و وکیل

۱- مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۵۳؛ جُنگ ۳، ص ۲۱ الی ۲۴؛ روح مجرّد، ص ۱۷۷.

مجلس معین کردن در آن زمان‌ها، و چنین و چنان؛ به عنوان خدمت به اسلام رفتند. مرحوم قاضی هم از اینها خوشایند نبود و برایش خبر می‌دادند چنین و چنان.

یکی از شاگردان مرحوم قاضی رفت برای آذربایجان، و بعد از یک سالی شخصی از آذربایجان خدمت ایشان رفت از احوالش پرسید، گفت: الحمد لله وجهه‌ای پیدا کرده، آبرویی پیدا کرده و مردم او را دوست دارند. خلاصه، مرحوم قاضی خیلی از این حرف متأثر شدند؛ و فرمود که: این آشنایی و آشنا شدن، یعنی شناخته شدن انسان در میان مردم، و شهرت آفت عظیمی است! یعنی همین که مردم آدم را بشناسند می‌آیند سراغ انسان. هرکسی مطلبی دارد، خیلی از مطالب مردم هم همین نان و آب و گوشت است، چنین و چنان هم که نیست؛ و این هم که شخص کامل نیست که در سدرهٔ المنتهی نشسته باشد و با تمام این کثرات مشغول باشد، روح خودش هم از دست می‌رود. این خواهش، آن خواهش، این سلام، آن صلوات، این دست‌بوس، این پابوس تا عمر برود؛ ولیکن آن کسی که از شهرت اجتناب می‌کند اقلاً خودش می‌تواند خودش را جمع کند، و در خودش فرو برود و با همین سکوتی که عرض شد، دنبال کند و رعایت کند تا بالأخره به جایی برسد.

آقای امیرزا حسن نوری - رحمة الله علیه - که اخیراً به واسطهٔ تصادف فوت کرده و به رحمت خدا رفته، خودش به من گفت: یک روز خدمت آقای آیه الله بروجردی - رحمة الله علیه - بودم و ایشان به من گفت: «میرزا حسن، تا وقتی ما در بروجرد بودیم برای خودمان بودیم، وقتی من به قم آمدم دیگر برای خودم نیستم، برای مردمم.» توجه فرمودید؟ حرف درستی می‌زند.

بله! علی کلّ تقدیر مرحوم قاضی شاگردانی که تربیت می‌کرد به اندازه‌ای مؤدّب و با وقار و صبور و شکور و عادل بودند که آقای حاج شیخ عبدالهادی شیرازی - رحمة الله علیه - که از مراجع برجستهٔ نجف بود و حقاً مرد متقی بود، ایشان هر شاگرد مرحوم قاضی را دو تا حساب می‌کرد؛ یعنی اگر یکی از شاگردان مرحوم قاضی

در مسأله‌ای مرافعه‌ای داشته، وقتی که خدمت ایشان می‌رفت و شهادتی می‌داد، تمام بود، دوتا عادل لازم نبود.

ما کراراً شنیده‌ایم که شاگردان مرحوم قاضی را دوتا حساب می‌کردند؛ چرا؟ برای اینکه همه مواظب بودند، مراقب کار خودشان بودند، خوب درس می‌خواندند، شاگردان مرحوم قاضی همه ملاً و درس‌خوان بودند، و همه عادل بودند و همه اهل مراقبه بودند؛ و به جای اینکه بروند کنار شطّ کوفه شنا کنند، شنا که کار حرامی نیست؛ ولی حُبّ سالک بدبخت بی‌چاره‌ای که هزار درد دارد، دیگر او مجال ندارد که برود در شطّ شنا کند و سماور و جُل و پوست را به پشتش ببندد و از این طرف شطّ عبور کند به آن طرف شطّ به طوری که سماور و پلاس و اینها تر هم نشوند، بعد بروند آن طرف شطّ و بنشینند و کیف کنند و از صبح تا به غروب بگذرانند و بعد بیایند و آماده بشوند برای درس شنبه یا شب شنبه، و لو اینکه اینها تفریحات است، معصیت که نیست، اصلاً کسی صحبت در معصیت ندارد؛ ولی او دیگر مجال پیدا نمی‌کند، تازه اوقاتش را که صرف درس و بحث و مراقبه و محاسبه و بیداری در مسجد کوفه و مسجد سهله و اینها می‌گذرانند، وقت هم کم می‌آورد.

خود مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - چهار زن داشت در چهار منزل، و تمام این زن‌ها هم خودشان خانه داشتند و مرحوم آقا هیچ نداشت، هیچ هیچ! و مع‌ذلک بسیاری از شب‌ها مرحوم قاضی که مردی هشتاد یا بین هفتاد و هشتاد ساله بود - که فوت ایشان در هشتاد و یک سالگی اتفاق افتاده است - در حجره‌ای از حجره‌های مسجد کوفه یا مسجد سهله که در وسط بیابان واقعد تنها و غریب که نه چراغی است و نه کسی، و غیر از بعضی شب‌ها حتی یک نفر تا صبح آنجا نیست، به عبادت و تهجد مشغول بود. حُبّ اینها چه کار دارند؟ اینها همین‌طور بی‌کارند؟

پیغمبر آخرالزمان که تک و تنها حرکت می‌کند و از مکه می‌رود بالای کوه حراء، یک روز، دو روز، یک هفته، دو هفته، بعضی اوقات یک ماه می‌ماند، که حضرت خدیجه

آن راه سخت را طی می‌کند و برای ایشان بعضی اوقات غذا می‌برد، برای چیست؟ انسان باید در این زمینه فکر کند و ببیند واقعاً اینها یک طُرُق است که موصل است یا اینکه نه، اینها خواستند سرگرم بشوند و بروند آنجا بنشینند و در آثار طبیعت تفکر کنند؟ نه، اینها نیست! آنها جز دوری از ازدحام و غوغا و نشنیدن سر و صدای این شیاطین عالم، و سکوت کردن در مقابل آنها و جمع شدن نفس، هیچ نبوده است. پیغمبر درست است پیغمبر آخر الزمان است، خاتم النبیین است، تمام کمالات و صفات در او جمع است؛ ولی همین پیغمبر که چنین است و چنان است، این کارها را می‌کرد.

نبوت پیغمبر در ازل الازل نبود که تمام مدارج و معارج به آن حضرت داده بشود و بعد خداوند تصنعاً بگوید: بلند شو این کارها را بکن که مردم یاد بگیرند چه قسم از کوه حراء بروند بالا! نه، تمام این زحمات و لطمات برای رسیدن به آن مقصود بوده؛ مقصود هم که حاصل اراده خداست و اراده خدا هم ازلی است، پس تمام نبوت و ولایت از اختیار پیغمبر و امیرالمؤمنین و اینها خارج نیست، تمام قدم‌های آنها علم است و ادب است و تربیت، و باید مربی و معلم ما باشد در صراط. اگر این طور عمل کردیم به مقصد می‌رسیم و الا معطلیم! اسم سالک به خود بستن کار را دوا نمی‌کند، بایستی که حقیقتاً انسان در مقام ولایت تسلیم باشد و روحش حقاً باید خاضع باشد؛ باید انسان از کلام زیاد و از شوخی‌های بسیار اجتناب کند، اینها سالک را ضایع می‌کند! به هر مقداری هم که عمل می‌کنند جمع می‌شوند و می‌رسند؛ و الا خودشان می‌مانند. خُب، انسان چه کار کند آقا؟!

ما اینجا نشسته‌ایم و هی می‌گوییم: عجیب است آقا! این امیرالمؤمنین که صاحب ولایت است و این خطبه‌های عجیب را دارد می‌خواند و برای اهل کوفه هم می‌خواند که آنها عرب زبانند و همه هم عربی می‌دانند، پس چرا اینها هیچ گوش نمی‌کنند؟ چرا هی امیرالمؤمنین می‌گوید: شما دل من را خون می‌کنید؟! چرا حرف

مرا نمی‌فهمید؟ واقعاً انسان تعجب می‌کند! تعجب چرا؟! خلاف این تعجب است!! این است! ندا داده می‌شود کسی که عمل کند، می‌برد؛ نکند، نمی‌برد؛ خدا با هیچ‌کس خُرده حساب ندارد.

من به بعضی از رفقا عرض کردم: ما که الآن سنمان شصت و هفت سال است و موهای صورتمان همه سفید، و دیگر چندین مرتبه رفتیم و برگشتیم! ما چندین مرتبه به سبب مرض‌های مهلک که تحقیقاً مهلک مهلک بوده، رفتیم و برگشتیم، و الآن دیگر یک عمرهای چند روزی است، ما الآن در تحت حسابیم! و خداوند یک حساب‌هایی دارد از ما می‌کشد که اصلاً باور نمی‌کنید! باور نمی‌کنید! من برای شما بگویم باور نمی‌کنید!^۱ وقتی ما خودمان این‌طور در تحت حسابیم و نسبت به حسناتی که انجام داده‌ایم (نه سیئات!) حساب باید پس بدهیم، و حساب هم خیلی مشکل است! آن وقت من چطوری می‌توانم بار شما را تحمّل کنم؟! آن هم چه باری؟! بارهای زشت! بار خطا!

آقایان طلبه! زیارت امام و مکه باید پیاده و پابرهنه رفت، دیگر تاکسی سوار نشوند و پول زیاد هم خرج نکنند، این چند قدم را تا حرم به احترام حریم حضرت رضا علیه السّلام پیاده بروند و پیاده برگردند.

من که آمدم مشهد مقدّس اوّل که دنبال منزل گشتیم، گفتیم یک جایی باشد که بتوانیم هر روز پیاده حرم مشرف بشویم و برگردیم؛ چون اصلاً نزدیک قبر حضرت بودن و به خصوص پیاده رفتن این خوب است! و الا انسان برای زیارت سوار تاکسی بشود و برود و برگردد، اینکه خوب نیست!

برای زیارت امام انسان پیاده می‌رود، زیارت امام حسین علیه السّلام پیاده می‌رود. مکه پیاده می‌رفتند، پابرهنه می‌رفتند! چون آنجا مشاهد مکرمه است و مشاهد

۱- جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به گلشن اسرار شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقالیة الأربعة، ج ۱، ص ۲۲۱ الی ۲۲۴ مراجعه شود. (محقق)

معظمه است، و قبر امام از کعبه کمتر نیست؛ بلکه حقیقت کعبه است و روح کعبه است! انسان باید این جهات را رعایت کند.

ولی البتّه انسان که پیاده می‌رود نباید این طرف را نگاه کند، آن طرف را نگاه کند؛ طلب که حرکت می‌کنند سرشان را پایین بیاورند؛ نه طوری پایین بیاورند که بگویند: فلان کس متکبر است، حالا خودش را گرفته و دیگر هم اعتنا نکند؛ نه این هم درست نیست؛ اصلاً تصنع درست نیست! سالک تصنعی به درد نمی‌خورد.

سالک باید نفس عملش سلوک باشد و آن قدر در دلش از آن مطالب و گمشده‌ها او را به خود مشغول کرده باشد که برای تفکر و تصنع و این طرف و آن طرف نگاه کردن و با این و آن مشغول شدن و سخن هرزه گفتن و داد و بی‌داد کردن و در مجلس صدا بلند کردن و امثال اینها مجال نداشته باشد.

اصلاً مؤمن باید وقور باشد! وقتی که انسان را می‌بینند خود عمل انسان معرف باشد. «فی المکاره صبور»^۱ «در ناملايمات بايد صابر باشی.» هر چه سالک می‌تواند باید وقور باشد و صبور باشد!

وقور یعنی آرام باشد، سبکش متین و پسندیده باشد.

صبور یعنی وارداتی که بر او می‌شود از جا در نرود؛ نه اینکه وقتی برایش یک غذای لذیذی می‌آورند، او صبر کند تا آن غذا را آماده کنند. در غذای لذیذ خوردن صبر معنا ندارد؛ معنایش این است که اگر غذای لذیذ به او نرسید صبر کند، ناملايم شد صبر کند، حرف زشتی از شخصی شنید صبر کند؛ از پدر و مادر و خواهر و دوستان یک حرف درستی نشنید، یک حرف غیر درستی شنید، او با بزرگی خودش و با سعه صدرش بگذرد و تحمل کند.

نسبت به دوستان خدا ایثار کند، یعنی آنها را مقدم بدارد، و این ایثار را هم به

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۳۱.

حساب نیاورد؛ حالا آن روز که در فلان عمل بود، این دفعه هم ما حقّ خودمان را به او دادیم و خواست سوار اتوبوس بشود ما او را زودتر از خودمان سوار کردیم. تمام کارهای خیری که برای دوستان می‌کند اصلاً به حساب نیاورد و باز هم خودش را مقصّر بداند؛ این پیشرفت می‌کند؛ یعنی طبق آن اعمالی که انجام می‌دهد خداوند که عالم السّرّ و الخفیّات است، به او پاداش می‌دهد و جزا می‌دهد. پاداش و جزایش هم فوری است، همان وقت به او می‌دهد و طعم لذّت مناجات خدا را همان وقت می‌چشد. اولین دستور مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - به شاگردانش نماز شب و نوافل بود! حالا می‌شود انسان تصوّر کند که طلبه‌ای سالک باشد و اصلاً نماز شب هم نخواند؟! و بگوید که خُب دیگر ما از این مراحل گذشته‌ایم، و یا اینکه به درس مشغول می‌شویم و درس هم اهمیّتش از این مسائل زیادتر است، یا امشب کسل بودیم حالا بیدار نشدیم، فردا شب چنین و چنان ...

از سلوک گذشته، مؤمنین عادی که صلحا هستند در تمام عمر نماز شب اینها ترک نشده؛ و الآن هم دیده می‌شود بعضی‌ها نه اهل سیرند، نه سلوک، نه دردی، ولیکن آدم‌های خوبی هستند، و نماز شب را مراعات می‌کنند؛ خیلی مهمّ است! آن وقت چطور می‌شود مثلاً نماز شب از سالک ترک بشود؟! خُب نمی‌سازد دیگر، نمی‌سازد! و اگر خوب انسان توجّه کند می‌بیند که وقتش مثل تمام اینها می‌رود. علّت اینکه می‌بینیم ما به این کار نمی‌رسیم، یا این کار را انجام می‌دهیم از یک کار دیگر دستمان می‌ماند، برای این است که همه اوقاتمان مشغول به این طرف و آن طرف است، برای پهن کردن سفره غذا و نشستن و غذا خوردن و مقدمات سفره وقت انسان می‌رود؛ قلیان را بگذارد کنار، ملاقات‌های زیاد را بگذارد کنار، می‌بیند وقت انسان زیاد هم می‌شود.

می‌گویند مرحوم شیخ انصاری - رحمة الله علیه - مراقب بود که حتماً شاگردانش نماز شب بخوانند؛ بعضی‌ها عذر آوردند که آخر جناب شیخ! ما شب

مطالعه داریم، مطالعه سنگین داریم و اگر ما نماز شب بخوانیم به مطالعه نمی‌رسیم، لذا ما نمی‌رسیم به نماز و از مطالعه آن‌طور که باید و شاید می‌مانیم.

مرحوم شیخ به او گفت: تَشْرِبِ قِرْشَةَ (قلیان)؟ - آن وقت قلیان معروف بود، آن وقت همه مردم قلیان می‌کشیدند - تَشْرِبِ قِرْشَةَ؟ قلیان می‌کشی؟ گفت: آری؛ گفت: قرشه‌ات چقدر طول می‌کشد؟ گفت: حُب یک ربع، در شبانه‌روز چند تا قرشه می‌کشم هر کدامش لا اقل یک ربع طول می‌کشد.

شیخ به آنها گفت که: نماز شب را حکم یک قرشه فرض کن! یک قرشه! یک قلیان کشیدن! تمام نماز شب را بلند شوی بخوانی و بعد بگیری بخوابی بیش از یک ربع که ما از شما متوقع نیستیم؛ ولیکن آنکه توجه به قرشه دارد و لا اقل با تمام مطالعات سنگین و عمیق در شبانه‌روز دو سه مرتبه قرشه یک ربع ساعتی می‌کشد، این به جایی نمی‌رسد؛ این لا اقل یک نماز شبی به عنوان یک قرشه کشیدن برای خودش باید بگذارد.

زیارت کردن با ادب خیلی خوب است، توسل همیشه برای انسان باید باشد، جدیت در کارها باید بسیار باشد، رفقا باید با هم خیلی صمیمی، خیلی گرم و خیلی حمیم باشند، و در مشکلات همدیگر کوشا باشند، در راه یکدیگر ایثار بکنند، به طوری که از وضع عملی آنها افرادی که به اسلام آشنا نیستند یا به قرآن آشنا نیستند یا به سلوک آشنا نیستند یا معنی عرفان را نمی‌فهمند، به واسطه دیدن آنها اصلاً ادراک کنند که این حقیقت اسلام و نبوت و ولایت است.

سلوک یعنی دنباله رفتن از همان صراطی که امیرالمؤمنین علیه السلام داشت، نه اینکه خدای نکرده بگویند: اینها هم که این‌طورند! اینها هم که با دیگران چه فرق می‌کنند! داد و بی‌داد و سر و صدا و هرزه‌گویی و مسخره‌گویی اینها هم که از دیگران بیشتر است! اصلاً خوب است انسان دست از این حرف‌ها بردارد، اینها هم کلک است، بالأخره پوچ درآمد، در اینها هم هیچ خبری نیست. حُب اگر عمل انسان همین

باشد واقعاً هم کلک است؛ چون خداوند به اسم کسی آن کس را جزا نمی‌دهد، به رسم نیست، به مسمی و به حقیقت می‌برد، هرکسی بیاید می‌آید و هرکسی نیاید نمی‌آید. رسول خدا در بالای کوه صفا فرمود: «یا بنی عبدالمطلب! إنَّ لی عملی و لکم عملکم». آن کسی که از آن شهرستان دور می‌آید و گوش می‌دهد و عمل می‌کند و اطاعت می‌کند، می‌رود و نتیجه می‌گیرد و می‌رسد به یک جاهایی که در دل خودش به کون و مکان و آسمان و زمین با نظر ربط، ربط محض نگاه می‌کند و حقیقت توحید برایش متجلی می‌شود، و بسیاری از این دعاهایی که می‌خوانیم به معنی حمل شایع صنایعی برای او متحقق شده و سرّش به نور توحید آشنا شده است.

رُشدش برای همین جهت است که راه را گرفت و رفت، ولی ما در خانه باشیم و دستمان خالی! این خیلی جای تأسّف است! تأسّفات خیلی خیلی بدی در پیش داریم!! چون هر سلول بدن ما برای تکامل است، هر سلول مغز ما برای تکامل است، هر سخنی که می‌گوییم، هر حرفی که می‌زنیم، هر حرکتی که انجام می‌دهیم، هر فکری که می‌کنیم، یک بافته‌ای در بدن ما می‌سوزد و از بین می‌رود و بایستی که بدّل ما یتَحَلَّل به جای او بنشیند، و الاّ آن فعالیت صورت نمی‌گیرد؛ چون تمام این سلول‌هایی که سوخته می‌شود باید در راه تکامل باشد و بدّل‌های ما یتَحَلَّل در راه حیات باشد. آدم می‌بیند همه اینها را دارد ضایع می‌کند و می‌سوزاند، و در منجلاب و عفونت افکار شیطانی گرفتار است، و خدای ناکرده در دام شیطان هم گرفتار است و خیال می‌کند که: نه، او از پل گذشته است!

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱ «بگو ای پیغمبر! آیا ما شما را آگاه کنیم به آن کسانی که از همه مردم دستشان خالی‌تر است؟ آن کسانی که تمام فعالیت‌های آنها در همین افکار و

۱- سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

پندارهای دنیوی و اعتباری و مصلحت اندیشی‌های روزمره‌ای که بر جایی متکی نیست، استوارند؛ عمرشان را همین پندارها و خیالات گرفته است و دنبال همین حیات پست و دنیا می‌روند و خیال هم می‌کنند کارشان از همه بهتر است، یا لا اقل کارشان کار خوبی است؛ اینها از همه مردم بدبخت‌ترند!»

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ اینها آن کسانی هستند که سعیشان، کوشششان، فعالیتشان در این زندگی پست گم می‌شود؛ خودشان، نفسشان در اینجا گم می‌شوند؛ دیگر از اینجا نمی‌توانند جلو بروند و راه تکامل در اینجا بسته و وجودشان در اینجا گم شده؛ یعنی حقیقت وجودشان را گم کرده‌اند، تکامل نیست و آنها را در همین قبرستان دفن می‌کنند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

فهارس عامّه

آیات

روایات

اشعار

اعلام

منابع و مصادر

فهرست آیات

الفاتحة (١)

صفحه	رقم آیه	آیه
١١٨	٢	الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
١٢٢، ١١٢	٥	إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
٢٧	٦ و ٧	أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * ...

البقرة (٢)

٣٠	٢٥	جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
١١٨ ت	١٢٠	وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَبِيعَ بِلْتَمِهِمْ ...
٩٧	١٢٩	وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ
١٠٠	٢٥٧	اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ ...

آل عمران (٣)

٥٨	١٥	جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
٤٤	٢٦ و ٢٧	قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ ...

النساء (٤)

١٠٥	٥٩	يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ...
-----	----	---

٢٧	٦٧ و ٦٨	وَإِذَا لَا تَأْتِيَنَّهُمْ مِّنْ لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا * ...
٣٥	٨١	وَنُوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ
		المائدة (٥)
٥٨	١١٩	رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ
		الأعراف (٧)
٨٨	١٢	قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ
٣٠	٤٤	قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا
٤١	٦٠	فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ
٨٧، ٨٦	١٨٨	قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا
		هود (١١)
٣٥	١١٢	فَأَسْتَقِيمَ كَمَا أُمِرْتُ
		يوسف (١٢)
١٦٥	٣٩	يَلْبَسُحِجِّي السَّجْنِ ءَأَرْيَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ ...
		الرعد (١٣)
١٣٥، ٥٤	٢٨	أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
		إبراهيم (١٤)
١٦٦	٢٢	وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ ...
		النحل (١٦)
١٠٩	٤٣	فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
		الحجر (١٥)
٣٠	٤٧	وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍ إِخْوَانًا ...

التَّحَلُّ (۱۶)

۵۶ ۹۶ مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ

الإِسْرَاءُ (۱۷)

۱۱۱ ۷۲ وَمَنْ كَانَتْ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ ...

۹۷ ۹۰ وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ

۹۷ ۹۰ حَتَّىٰ تَفْجَرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا

۳۵ ۱۱۱ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا

الكهف (۱۸)

۱۷۷، ۱۷۶ ۱۰۴ و ۱۰۳ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * ...

طه (۲۰)

۱۵۳ ۵۰ قَالَ رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ، ثُمَّ هَدَىٰ

الأنبياء (۲۱)

۴۷ ۲۳ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ

الحج (۲۲)

۱۱۲ ۴۶ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَىٰ الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَىٰ الْقُلُوبُ ...

الفرقان (۲۵)

۴۳، ۴۲ ۳ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا ...

۸۷ ۳ وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا تُشُورًا

۳۵ ۵۸ وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ

۷۰ ۶۳ وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا ...

		الشَّعْرَاءُ (٢٦)	
١٠٥	١٠٨	فَأَنْقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا	
		النَّمْلُ (٢٧)	
١٢٣	١٤	وَحَدِّدُوا بِهَا وَأَسْتَيْقَنَتَهَا أَنْفُسُهُمْ	
		العنكبوت (٢٩)	
١٢١	٤٥	وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ	
		الأحزاب (٣٣)	
١٢٤	٥٣	فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا	
١٢٥ ت	٥٣	يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ ...	
		فاطر (٣٥)	
٣٧	٣٤	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ	
٣٢	٣٥ و ٣٤	وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ ...	
٣٣	٣٥	لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نُصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ	
		الزَّمَرُ (٣٩)	
١٢٣	٢٢	أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ	
		محمّد (٤٧)	
٣٩	٤	فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً	
		النَّجْمُ (٥٣)	
٤٩	٩	أَوْ أَدْنَىٰ	
٢٦	٢٩ و ٣٠	فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن دُكْرَانَا ...	

		(۵۴) القمر	
۴۹	۵۵	فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْنَدٍ	
		(۵۷) الحديد	
۷۴	۴	وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ	
		(۵۹) الحشر	
۷۵	۱۹	نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ	
		(۶۷) الملك	
۴۳	۱	بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ	
		(۶۸) القلم	
۱۲۵	۴	وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ	
		(۷۳) المزمّل	
۴۱	۱ الى ۶	يَأْتِيهَا الْمُرْزَلُ * فُرَاتِلَ إِلَّا قَلِيلًا * ...	
۴۲	۵	إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا تَقِيلاً	
۳۵	۸	وَتَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً	
		(۸۵) البروج	
۱۵۲	۲۰	وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ	
		(۱۱۴) الناس	
۹۲، ۹۱	۶	مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ	

فهرست روایات

- ۸۹ أُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذِهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ
 ۱۱۸ ت أَصْبَحْتُ فَقِيرًا وَ لَا أَحَدٌ أَفْقَرَ مِنِّي
 ۶۴ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ
 ۶۴ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي لِأَحْمِدِهِ وَ أَعْبُدُهُ
 ۱۲۱ الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى
 ۱۲۳، ۱۲۲ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ
 ۶۲ اللَّهُمَّ ارزُقْنَا التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ، ...
 ۹۶ الْمَرْءُ لِنَفْسِهِ مَا لَمْ يُعْرِفْ، فَإِذَا عُرِفَ كَانَ لِغَيْرِهِ
 ۷۲ الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ
 ۱۵۲ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ
 ۳۳ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ
 ۸۱ إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَ أَنَا أَغْيَرٌ مِنْ سَعْدٍ وَ اللَّهُ أَغْيَرٌ مِنِّي، ...
 ۱۷۶، ۱۵۸ إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ
 ۱۲۶ أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ
 ۱۶۶ ت إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
 ۱۶۶ ت إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
 ۴۲ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ

- ۱۲۲، ۱۲۱ حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ
- ۴۰ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ
- ۱۵۹، ۱۵۲ خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا
- ۱۲۰ سَلَامٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ
- ۷۱ النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ هَمَّجٌ الرُّعَاةِ
- ۱۱۵ عِبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي
- ۱۱۸ ت فَأَيُّ فَقِيرٍ أَفْقَرُ مِنِّي
- ۱۷۳ فِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ
- ۳۶ قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ
- ۱۴۸ ت كَيْفَ يَسْمَعُ كَلَامَ الْأَدْمِيَّةِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِقْدَارُ نَصْفِ ذَرَّةٍ مِنْ مَحَبَّتِي؟ ...
- ۱۱۸ ت لَا أَجِدُ أَفْقَرَ مِنِّي إِلَيْكَ
- ۱۵۰ لَا رَاحَةَ لِْمُؤْمِنٍ إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَفِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ ...
- ۹۰ لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي، وَ لَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عِبْدِي الْمُؤْمِنِ
- ۸۷ لَسْتُ مِنْ جُهَالِهَا
- ۹۰ ت لَمْ يَسْعُنِي سَمَائِي وَ لَا أَرْضِي وَ وَسَعُنِي قَلْبُ عِبْدِي الْمُؤْمِنِ
- ۱۳۲ لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ ...
- ۱۳۱ لَوْلَا تَمْرِيحٌ فِي قُلُوبِكُمْ وَ تَكْثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى ...
- ۱۲۱ ت مَا أَعْلَمُ شَيْئًا بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ أَفْضَلَ مِنْ هَذِهِ الصَّلَاةِ
- ۱۱۳ مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ
- ۱۱۳ ت مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ وَ فِيهِ
- ۴۹ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ
- ۱۱۳ ت مَا نَظَرْتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ
- ۱۴۸ مَرَّ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَابٍّ يَسْقَى بِسْتَانًا ...
- ۲۸ مَنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ
- ۱۴۱ مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْبَرَ هَمَّهُ الدُّنْيَا فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ

- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
 ٧٥، ٧٤
- نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
 ١٦٦
- وَلَكِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي
 ١٣٤
- وَاجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَبَيِّئًا
 ٨٢
- وَإِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ، وَإِنَّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ ...
 ١٣٦ ت
- وَلَا أَحَدٌ أَفْقَرَ مِنِّي إِلَيْكَ
 ١١٨ ت
- وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ
 ١٤٥، ١٣٧
- يَا بَنَ آدَمَ أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ أَطْعَنِي فِيهَا أَمْرُكَ أَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ؛ ...
 ١١٥ ت
- يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ! إِنَّ لِلْإِيمَانِ عَشْرَ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلَامِ ...
 ٨٤
- يَا كَمِيلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةَ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا، ...
 ٧١ ت

فهرست اشعار

۲۸	ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
۳۲	اهل دنیا از کهین و از مهین
۱۵۳	این همه الله تو لَبَّیک ماست
۱۵۴	بنده را پادشاهی نیاید
۱۶۲	جان همه روز از لگد کوب خیال
۸۹	چون که اسرارَت نهان در دل شود
۱۴۳	سودائیانِ عالم پندار را بگو
۵۰	شمع جویبی و آفتاب بلند
۱۶۳، ۱۵۰	صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام
۸۱ ت	كُلُّ شَيْءٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي
۴۶	و كُلُّ جَمِيلٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا
۴۹	هاتف! ارباب معرفت که گهی
۵۰	یار بی برده از در و دیوار

فهرست اعلام

الف) اسامی انبیاء و معصومین صلوات الله علیهم أجمعین

رسول الله، رسول خدا، حضرت رسول،	حضرت رسول اکرم، پیغمبر، أحمد،
حضرت رسول اکرم، پیغمبر، أحمد،	نبی الله، حضرت محمد مصطفی صلی
نبی الله، حضرت محمد مصطفی صلی	الله علیه و آله و سلم: ۱۷، ۲۵، ۲۷، ۲۸،
الله علیه و آله و سلم: ۱۷، ۲۵، ۲۷، ۲۸،	۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۰،
۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۰،	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۷،
۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۷،	۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۶ ت
۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۶ ت	أمیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام:
أمیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام:	۲۷، ۳۶، ۳۸، ۴۹، ۵۸، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۸۰،
۲۷، ۳۶، ۳۸، ۴۹، ۵۸، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۸۰،	۸۲، ۸۹، ۱۱۳ ت، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶،
۸۲، ۸۹، ۱۱۳ ت، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶،	۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۵
۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۵	حضرت زهرا سلام الله علیها: ۳۷
حضرت زهرا سلام الله علیها: ۳۷	امام حسین علیه السلام: ۱۷۲
امام حسین علیه السلام: ۱۷۲	

* * *

حضرت عیسی: ۱۴۸	حضرت علی اکبر علیه السلام: ۳۷
حضرت موسی: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹	حضرت زینب سلام الله علیها: ۱۵۰

عَبَّاسِ عَمَوِي پيغمبر: ۳۸، ۴۰	حضرت نوح: ۱۰۵
جبرائيل: ۱۲۷	حضرت لوط: ۱۰۵
اسرافيل: ۱۲۷	حضرت شعيب: ۱۰۵
ميكائيل: ۱۲۷	حضرت حمزه: ۳۸

* * *

ب) ساير اعلام

حسيني طهراني (علامه آية الله العظمى حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني) علامه طهراني، مرحوم علامه طهراني: ۱۹، ۲۰، ۱۲۷ ت	ابن طاووس: ۱۱۴ ابن مسكويه: ۱۱۴ أبو بكر: ۱۲۶ أبو ذر: ۱۲۰
خوبی (آية الله): ۱۵۹ رُشيد: ۱۲۰	احمد بن فهد حلّی، ابن فهد: ۱۱۴، ۱۱۵ ت اصبح بن نباتة: ۱۲۰
سجّادی (دکتر حاج سيد حميد) دکتر سجّادی، آقا سيد حميد: ۲۰، ۴۳، ۹۲ سعد بن عبادة: ۸۱ سلمان: ۱۲۰، ۱۲۲	انصاری، شيخ انصاری: ۱۷۴ انصاری همدانی (عارف بالله حاج شيخ محمد جواد) مرحوم انصاری: ۱۹، ۱۴۷ آخوند ملا حسينقلي همدانی: ۱۱۴ بحر العلوم (مرحوم سيد مهدي): ۱۱۴ بروجردی (آية الله): ۱۶۹
شيرازی (آية الله حاج شيخ عبدالهادی): ۱۶۹ طباطبایي (حضرت علامه حاج سيد محمد حسين) مرحوم علامه طباطبایي: ۱۹، ۶۶، ۶۷، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۶۳	بهجت فومنی (آية الله حاج شيخ محمد تقی): ۱۶۰
عبد العزيز قراطيسي: ۸۴ عبد الملك مروان: ۸۷ عثمان: ۱۲۶	حبيب بن مظاهر: ۱۲۰ حدّاد (حضرت حاج سيد هاشم حدّاد) حضرت حدّاد، مرحوم حدّاد: ۱۹

قوچانی (حاج شیخ عبّاس): ۱۶۰	عرب (حاج میرزا ابراهیم) آمیرزا ابراهیم:
کمیل: ۱۲۰	۵۹ تا ۶۱
گلپایگانی (آیه الله حاج سیّد جمال الدّین):	عطار، شیخ عطار: ۷۳
۱۳۹، ۶۶	عمر: ۱۲۶
مجلسی، مرحوم مجلسی: ۱۳۱	عنوان بصری: ۱۶۷
مقداد: ۱۲۰	غزالی (أبو حامد): ۱۴۸
نوری (آقای آمیرزا حسن): ۱۶۹	قاضی (حاج میرزا سیّد علی) مرحوم قاضی،
هاتف اصفهانی: ۴۹	آقای قاضی: ۵۹ تا ۶۱، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۹،
	۱۶۰، ۱۶۷ تا ۱۷۰، ۱۷۴

فهرست منابع و مصادر

القرآن الکریم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).

نهج البلاغة: مع شرح الشيخ محمد عبده ٤ ج، دارالمعرفة للطباعة و النشر - بيروت.

إرشاد القلوب: شيخ أبي محمد الحسن بن محمد الديلمي، ٢ ج، منشورات الشريف الرضي - قم، ١٤١٢ هـ. ق.

الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة: السيد رضى الدين على بن موسى بن جعفر بن طاوس، المحقق: جواد القيومي الاصفهاني، ٣ ج، مركز النشر التابع لمكتب الاعلام الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٨ هـ. ق.

امام شناسی: حضرت علامه آية الله العظمى حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، ١٨ ج، انتشارات حكمت، چاپ اول ١٤١٠ هـ. ق.

بحار الأنوار: علامه شيخ محمد باقر مجلسي، ١١٠ ج، طبع دارالكتب الاسلاميية (مرتضى آخوندی) طهران، و طبع الوفاء بيروت.

البلد الأمين: شيخ ابراهيم الكفعمي، مكتبة الصدوق، چاپ سنگي - طهران.

تحف العقول: حسن بن على بن شعبة حراني، قرن چهارم هجري قمری، انتشارات جامعه مدرسين - قم، ١٤٠٤ هـ. ق.

توحيد علمي و عيني در مكاتيب حكمي و عرفاني: حضرت علامه آية الله العظمى حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، انتشارات حكمت، چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق.

جامع السعادات: ملا محمد مهدي النراقي، ٣ ج، دار النعمان للطباعة و النشر، النجف الأشرف.
ديوان ابن فارض: الشيخ أبي حفص و أبي قاسم عمر ابن أبي الحسن بن المرشد بن علي
الحموي المشهور بابن الفارض، انتشارات الشريف الرضي، ١٤١١ هـ. ق.

ديوان اشعار حاج ميرزا حبيب الله خراساني.

ديوان حافظ شيرازي، قطع بغلي، خط جواد شريفی، سرمايه شرکت تضامنی محمد حسن
علمی و شرکاء او.

ديوان هاتف اصفهاني

سنن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم): العلامة آية الله السيد محمد حسين الطباطبائي،
ترجمه و تحقيق محمد هادي فقهی، انتشارات كتابفروشی اسلامية - طهران، ١٣٥٤ هـ. ش.
السيرة الحلبية: علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي، المكتبة الإسلامية، بيروت - لبنان،
دار إحياء التراث العربي.

عوالي اللثالي العزيزية في الأحاديث الدينية: محمد بن علي بن إبراهيم الأحسائي المعروف
بابن أبي جمهور، قدم له آية الله السيد شهاب الدين النجفي المرعشي، تحقيق الشيخ الحاج
آقا مجتبی العراقي، ٤ ج، مطبعة سيد الشهداء - قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ. ق.

عيون أخبار الرضا عليه السلام: أبي جعفر الصدوق، محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي،
عني بتصحيحه و تذييله السيد مهدي الحسيني اللاجوردی، ٢ ج، انتشارات جهان - طهران.

غرر الحكم و درر الكلم: عبد الواحد بن محمد التميمي الأمدي، وفات ٥٥٠ هجري قمری،
انتشارت دفتر تبلیغات قم، سال ١٣٦٦.

قوت القلوب: ابوطالب مكي.

الكافي: أبي جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق الكليني، صححه و علّق عليه علي اكبر الغفاري،
٨ ج، دارالكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٨٨ هـ. ق.

كنز العمال في سنن الأقوال و الأفعال: علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي،
مؤسسة الرسالة - بيروت، ١٤٠٩ هـ. ق.

گلستان سعدی

الله شناسی: حضرت علامه آية الله العظمی حاج سيد محمد حسين حسيني طهرانی، ٣ ج،

- انتشارات علامه طباطبایی - مشهد مقدس، طبع اول، جمادى الثانيه ١٤١٧ هـ . ق .
- مثنوى معنوى: مولانا جلال الدين محمد رومى، طبع ميرخانى .
- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: للحافظ نورالدين على بن أبى بكر الهيثمى، دارالكتاب العربى - بيروت، طبع سوم، ١٤٠٢ هـ .
- مجموعه ورام: ورام بن أبى فراس، ٢ ج، انتشارات مكتبة الفقه - قم .
- المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء: مولانا محسن الفيض الكاشانى، تصحيح: على اكبر غفارى، ٨ ج، دفتر انتشارات اسلامى، الطبعة الثالثة ١٤١٥ هـ . ق .
- مصباح المتجهّد: أبى جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى، مؤسسة فقه الشيعة، بيروت - لبنان، الطبعة الأولى ١٤١١ هـ . ق .
- مطلع الانوار (دوره مهذب و محقق مکتوبات خطى، مُراسلات و مواعظ): علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهرانى، مقدمه و تعليقات: آية الله حاج سيّد محمد محسن حسيني طهرانى، ١٤ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول ١٤٣١ .
- معاد شناسى: حضرت علامه آية الله العظمى حاج سيّد محمد حسين حسيني طهرانى، ١٠ ج، انتشارات علامه طباطبایی - مشهد مقدس، طبع ششم، ١٤١٧ هـ . ق .
- مكارم الاخلاق: الطبرسى، ١ ج، منشورات الشريف الرضى، الطبعة السادسة ١٣٩٢ هـ . ق .
- مكاشفة القلوب: أبو حامد غزالي .
- من لا يحضره الفقيه: شيخ الصدوق أبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمي، صححه و علّق عليه على اكبر غفارى، منشورات جامعة المدرّسين فى الحوزة العلميه فى قم المقدّسة، الطبعة الثانية .
- المناقب لآل أبى طالب: أبو جعفر رشيد الدين محمد بن على بن شهر آشوب السروى المازندراني، ٤ ج، طبع مؤسسة انتشارات علامه - قم .
- مهر تابان: علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهرانى، انتشارات نور ملكوت قرآن و انتشارات علامه طباطبایی، طبع ٩، چاپ ١٤١٩ هـ . ق .
- نور ملكوت قرآن: علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهرانى، ٤ ج، انتشارات علامه طباطبایی، طبع اول ١٤١٦ هـ . ق .

وسائل الشّیعة (تفصیل وسائل الشّیعة الی تحصیل مسائل الشریعة): الشیخ محمد بن الحسن الحرّ العاملی، ۳۰ ج، تحقیق مؤسسه آل البيت علیه السّلام لاحیاء التراث - قم المقدّسه، الطبعة الأولى ۱۴۰۹ هـ. ق.

ولایت فقیه در حکومت اسلام: حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی - مشهد مقدس، طبع اول، ۱۴۱۴ هـ. ق.

آثار منتشره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام و شیخ

آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:

- رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
- اربعین در فرهنگ شیعه
- اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
- حریم قدس: مقاله ای در سیر و سلوک إلى الله
- اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
- تعلیق بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و ترجمه «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
- مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مهذب و محقق مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
- مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و تصحیح آئین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
- حیات جاوید: شرحی بر وصیت نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین
- گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
- مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

- مقدمه و تزییلاتی بر سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
- عنوان بصری

کتب در دست تألیف

- مهر تابناک
- سیمای عاشورا
- نفحات انس
- سیره صالحان
- اجتهاد و تقلید
- ارتداد در اسلام
- سالک آگاه
- نوروز در جاهلیت و اسلام

۱- تفسیر (قرآن - حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله ع - طی سخنرانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون تفسیر عرفانی، اخلاقی آیه مبارکه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در مسجد قائم طهران می باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به زیور طبع آراسته گردیده است.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیت نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السلام که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی هایی است که حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - تحت عنوان «شرح حدیث عنوان بصری» طی سالیان متمادی برای اعزه و احبه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - بیان فرمودند که شرح مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تویب گردیده است.

۲- ادعیه و اخلاق

آیین رستگاری: کتاب حاضر.

۳- عرفان و فلسفه

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبیین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد.

حریم قدس: مقاله‌ای است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب، تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است.

سرّ الفتح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است. لیکن از آنجا که این مقاله تا زمان ارتحال حضرت علامه، به چاپ نرسیده بود و بسیاری از مباحث آن نیازمند بسط و گسترش و تبیین و توضیح بیشتر بود؛ لذا حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی بس نفیس نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

۴- کلام، فقه و اصول

رسالة طهارت انسان: این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند.

اجماع: این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسأله اجماع، یکی از ادله اربعه فقاها و اجتهاد که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

صلاة الجمعة: این رساله فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجة سید محمود شاهرودی می باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمی

حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلّق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می‌باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای نقاطی شبهه‌برانگیز و حتّی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می‌شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

۵- تاریخی، اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده که این عنوان از مختصات حضرت سیدالشهداء علیه السلام است.

۶- یادنامه و تذکره، رجال

مهر فروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است. این کتاب با عنوان الشمس المنيرة به عربی نیز ترجمه شده است.

۷- دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعه گرانسنگ حاصل دست‌نوشته‌ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع‌آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقق، مهذب و مبوب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه‌های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - آماده طبع و نشر گردیده است.

أهمّ مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:

جلد اول: مراسلات، ملاقات‌ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.

جلد دوم: مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.

جلد سوم: ترجمه و تذکره عده‌ای از بزرگان و علماء و شخصیت‌های تأثیرگذار.

- جلد چهارم:** عبادات و ادعیه و اخلاق.
- جلد پنجم:** اباحت فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.
- جلد ششم:** اجازه‌نامه‌های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.
- جلد هفتم:** اباحت فقهی (فقه خاصه، عامه و مقارن) و مباحث اصولی.
- جلد هشتم:** اباحت کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).
- جلد نهم:** اباحت کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام).
- جلد دهم:** یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.
- جلد یازدهم:** اباحت رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و...).
- جلد دوازدهم و سیزدهم:** خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.
- جلد چهاردهم:** فهرس عامه این موسوعه (آیات و روایات، اشعار و اعلام و...).

نرم افزارها

- آوای ملکوت:** این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه‌الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - و حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - را شامل می‌شود.
- کیمیای سعادت:** این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه‌الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی و اکثر تألیفات استاد علمی و مربی سلوکی ایشان، حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی - رضوان الله علیهما - و مجموعه تألیفات و بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - در شرح حدیث عنوان بصری و دعای ابو حمزه و سایر معارف اسلامی می‌باشد.

آثار در دست تألیف:

- مهر تابناک:** مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به مناسبت‌های مختلف از شمه‌ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزکیة - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده‌اند، که مناسب دیده شد این مطالب ارزنده در مجموعه‌ای جمع‌آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گیرد.

نفعات انس: در این نوشتار، بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - که در رابطه با شخصیت عارف کامل حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیه - ایراد فرموده بودند، به علت اهمیت مطالب مطروحه، تحت نظر معظم له توسط مجمع تحقیق مکتب وحی از صوت پیاده سازی و ویرایشی اجمالی گردیده تا در اختیار سالکان الی الله قرار گیرد.

اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحثها و درسهای مرحوم آیه الله العظمی شیخ محمد حسین حلّی در حوزه علمیه نجف به تحریر حضرت آیه الله العظمی علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلّی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه های تحقیق متحیر کننده است. معلق محترم امیدوار است با ترجمه، توضیح و اضافاتی بر اتقان این اثر ارزشمند بیفزاید.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که در مناسبت های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده اند که به همراه مقدمه و تصحیح حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مدظله العالی - آماده طبع و نشر گردیده است.

سیمای عاشورا: واقعه عاشورا با تمام ظرائف و لطائفی که در آن نهفته است موجب پیدایش نگرشها و دیدگاههای متفاوتی در محتوا و کنه و ماهیت آن شده است. در این نوشتار سعی بر آن شده است که منظر عرفای الهی و اولیای او را نسبت به این حماسه تاریخ، روشن سازد و تعریفی نوظهور از داستان کربلا ارائه دهد و تفسیری نوین از اهداف و مقاصد و هویت عاشورا به طالبان و پویندگان مکتب حسینی بنمایاند و چهره های دلربا از قامت رعنا سالار شهیدان در دیدگاه اهل نظر و معرفت ترسیم نماید؛ بمنه و کرمه.

سیره صالحان: این کتاب که محصول سخنرانی های حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مدظله العالی - در جلسات شب های ماه مبارک رمضان سنه ۱۴۳۳ می باشد، به تبیین و تقریر حجیت قول و فعل اولیای الهی و منجزیت آن نسبت به دیگران و کیفیت استفاده او از انوار باهره ولایت پرداخته است.

ارتداد در اسلام: در این کتاب بحث جامعی از حکم ارتداد و کیفیت تحقق آن و آراء و دیدگاههای مکاتب مختلف در قبال این موضوع به میان خواهد آمد.

نوروز در جاهلیت و اسلام: در این اثر به دیدگاه عقل و شرع پیرامون نوروز و بدعت های وارده در دین مقدس اسلام پرداخته شده است. مؤلف محترم امیدوار است با استفاده از مطالب والد بزرگوارشان در این مسأله بر اتقان و ارتقای این اثر ارزشمند بیفزاید.